

حکیم الهی و فقیه نامی
ملا محسن فیض کاشانی

شوق مهدی



تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی
در مدیحه مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان
حضرت امام زمان ارواحنا فداه

با تجدید نظر و اضافات

بامقدمه و تصحیح و تنظیم از
علی دوانلی

شاهزاد

卷之四

3

3

وہابی

222

五

100

100

۱۵۰۰ ریال



آمارات انصاریان قم

صندوق پستی ۱۸۷

تلفن ۲۱۷۴۴

حکیم الهی و فقیه نامی
ملا محسن فیض کاشانی



شوق مهدی

تضمینی از غزلیات لسان الغیب حافظ شیرازی
در مدیح مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان
حضرت امام زمان ارواحنا فداه

با تجدید نظر و اضافات

بامقدمه و تصحیح و تنظیم از
علی دوانی



شوقِ مهدی

بامقدمه وتصحیح وتنظیم از علی دوانی

ناشر: قم - انتشارات انصاریان تلفن ۲۱۷۴۴

چاپ چهارم زمستان ۱۳۷۱

چاپخانه: باقری

گرافیک: حمید

حروفچینی و صفحه‌آرایی: قم - قرائشر تلفن ۲۲۹۴۶



فهرست مطالب

صفحه	عنوان
۷	مقدمه چاپ چهارم
۹	مقدمه چاپ دوم
۱۳	مقدمه حسن سعید
۱۷	پیشگفتار
۱۹	شوق مهدی ونظری اجمالی در باره آن
۲۰	بامدادی روشن در افقی نورانی
۲۲	غیبت امام زمان (ع)
۲۴	مسئله طول عمر امام عصر (عج)
۲۶	برنامه دولت مهدی
۲۸	دورنمای مهدی موعود
۲۹	سراینده شوق مهدی ملا محسن فیض کاشانی و...
۵۱	نگاهی به حافظ و غزلیات او
۶۴	حافظ و قرآن
۷۷	فیض و شوق مهدی
۸۰	نگاهی به دیوان فیض
۸۱	توحید و وصف باری تعالی
۸۴	شاهد شاهدان

صفحه	عنوان
۸۴	الله اکبر!
۸۵	که دیده است؟
۸۵	خوشا آنان
۸۶	نیست، نیست...
۸۶	تا کی؟
۸۷	سالک راه حق بیا
۸۸	اتحاد و همبستگی
۸۹	مناسب با امام زمان
۹۱	جزا و که را داری؟
۹۲	رباعیات
۹۳	پایان سخن
۹۴	نمونه‌هایی از اصل کتاب
۹۹	شوق مهدی
۱۵۸	قصائد
۱۵۹	۱- آفرینش ارواح ائمه هدی و...
۱۵۹	خلقت انوار چهارده معصوم (ع)
۱۶۰	امتیاز شیعیان اهل بیت
۱۶۰	در باره خلقت حضرت آدم
۱۶۱	سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس
۱۶۱	تماس آدم با حوا
۱۶۲	نهی از خوردن میوه درخت ممنوع
۱۶۲	درخت ممنوع درخت علم بود
۱۶۳	درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود
۱۶۳	عظمت مقام ائمه هدی (ع)

صفحه	عنوان
۱۶۴	آدم فریب ابلیس نخورد
۱۶۴	نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع
۱۶۵	حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟
۱۶۵	تبعید آدم و حوا از بهشت
۱۶۶	پنج نور مقدس وسیلهٔ تقرب به خداست
۱۶۶	توبه آدم و قبول آن
۱۶۷	اعتراف فرشتگان به عجز خود
۱۶۷	عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر
۱۶۹	۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان (عج)
۱۷۲	۳- بشارت به ظهور مهدی موعود و منقبت آن زیدهٔ موجود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
اللَّهُمَّ كُنْ لَوْلِيكَ الْحُجَّةُ
بْنِ الْحَسَنِ صَلِّوْا لَكَ عَلَيْهِ
وَعَلَى آبَائِهِ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ وَ
فِي كُلِّ سَاعَةٍ وَلِنَا وَحَافِظَنَا
وَقَائِدَنَا وَنَاصِرَنَا وَدَلِيلَنَا وَعَيْنَنَا
حَتَّى تُسْكِنَهُ أَرْضَكَ طَوْعًا
وَتُمَتِّعَهُ فِيهَا طَوِيلًا

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه چاپ چهارم

شوق مهدی، برای چهارمین بار، چاپ و منتشر می‌شود. این چاپ می‌باید زودتر انجام می‌گرفت. شاید کوتاهی از نویسنده بود که در صدد بود بار دیگر آن را مورد بازدید قرار دهد، و از آن تطبیقی با دو نسخه اصل که از روی آنها مقابله نموده بود بعمل آورد، و کتاب اضافاتی هم داشته باشد.

این اضافات، افزودن سخن جامی، عارف و شاعر نامی درباره حافظ در «بهارستان» بر سخن وی در «نفحات الانس» و آوردن چند غزل دیگر فیض از دیوان غزلیات وی است.

زحمت مقابله مجدد را دانشمند محترم آقای دکتر سید غلامحسین تهامی که از صاحب‌نظران گران‌قدر در ادبیات و شعر پارسی می‌باشند، وینش خود را مرهون عمومی دانشمند فقیدشان مرحوم سید محمد فرزانه هستند، بعهده گرفتند.

به اتفاق ایشان به خانه کتابشناس اندیشمند بلند نظر آقای فخرالدین نصیری امینی نواده دانشمند سترگ صدرالافاضل دانش (طاب ثراه) رفتیم، و دو نسخه خطی «شوق المهدی» را بار دیگر از ایشان گرفتیم.

آقای دکتر تهامی **شوق مهدی** را با هر دو نسخه مقابله و تطبیق نمودند، و موارد اختلاف نسخه‌ها را که بعضی در چاپ نخست نیامده بود، آوردند، و چند بیت و دو سه غزل که جامانده بود نیز هم. از میان دیوان‌های چاپی حافظ هم، دیوان تصحیح شده توسط

مرحومین محمد قزوینی و دکتر قاسم غنی را که بهترین چاپهای حافظ می دانند، ملاک قرار دادند. نسخه کامل را که به خط نستعلیق است با علامت اختصاری (ک) و نسخه ناقص را که به خط نسخ است با علامت (ن) در پاورقی شناسانده اند.

نویسنده نیز بار دیگر شوق مهدی را از آغاز تا پایان ملاحظه نمودم و موارد لازم را اصلاح کردم، و بحمدالله کتاب به گونه ای که می بینید با جهات یاد شده و افزودن مقدمه مختصر چاپ چهارم منتشر می شود.

از آقای نصیری امینی و دختر ارجمندش دوشیزه حوراء نصیری امینی که پدر، گنجینه گرانبهای کتابخانه خود را به ایشان بخشیده است، در واگذاری دو نسخه «شوق المهدی» برای تصحیح و مقابله مجدد، تشکر می کنم.

خدای منان همه را در راه انجام خدمات صادقانه به علم و ادب و فرهنگ پر بار ایرانی و اسلامی موفق و پایدار بدارد. بمحمد وآله الطاهرین

تهران: علی دوانی

۱۲ آذرماه ۱۳۷۰

بسمه تعالی

مقدمه چاپ دوم

چاپ نخست «شوق مهدی» در اندک زمانی نایاب گردید. به طوری که شیفتگان کوی مهدی و دلباختگان آن وجود مقدس، همه جا در جستجوی آن بودند، و از هر کس سراغ آن را می گرفتند. علت تأخیر چاپ دوم این بود که سرآغاز مقدمه سراینده آن، دانشمند بلند آوازه اسلام ملامحسن فیض کاشانی (قدس سره) و چند جمله از یک سطر از یک بیت در دو نسخه خطی که در دسترس ما بود، حذف شده بود، و به همین گونه نیز کتاب چاپ و منتشر شد.

در این مدت نسبتاً طولانی در صدد بودیم تا به نسخه کاملی دست یابیم و نقیصه را ترمیم کنیم، و چاپ دوم بدون نقص و عیب در دسترس علاقمندان قرار گیرد. خوشبختانه سرانجام موارد حذف شده در چاپ نخست، از روی نسخه کاملی یادداشت گردید و در جای خود نهاده شد.

در چاپ جدید برای مزید توضیح دو صفحه بر عنوان «اصطلاحات شعری» اضافه شده است. همچنین بعضی از عناوین را که ممکن بود چشمگیر نباشد، در میان کادر قرار دادیم. علاوه بر این، کتاب را از آغاز تا انجام به دقت حک و اصلاح کردیم، و اینک بحمدالله «شوق مهدی» مانند چاپ اول همان طور مرغوب ولی با حروف زیباتر منتشر می شود و در دسترس عموم قرار می گیرد.

در این جا چند نکته را لازم به ذکر می‌دانیم تا خوانندگان پیش از آغاز مطالعه کتاب آن را به خاطر بسپارند:

۱- همان‌طور که فیض خود در مقدمه و در خلال ابیات می‌گوید وی دعوی شاعری نداشته و مقام عالی علمی او نیز بالاتر از یک شاعر بوده است. با این وصف او شش دیوان شعر داشته است. بدین‌گونه دیوان غزلیات که دوباره چاپ شده است و در حدود پانصد صفحه است. دیوان قصائد و مرثی، شوق العشق، شوق الجمال، سلسبیل و تسنیم و شوق المهدی. او این اشعار را در مواقع بی‌کاری و به عنوان رفع خستگی و از باب تفنن می‌گفته، نه این که یکی از کارهای او را تشکیل می‌داده است. ما نیز که «شوق مهدی» او را منتشر می‌سازیم، نمی‌خواهیم مقام او را در شعر و شاعری ارائه دهیم، بلکه خواسته‌ایم وجد و حال و شور و شوق فیض را در خلال این ابیات و به نوای حافظ، نوای خوش‌لهجه غزلخوانش، که در هجران امام زمان (عج) تعبیه نموده است به اطلاع اهل دل برسانیم، بنا بر این مبادا بعضی‌ها بر فیض خرده بگیرند که او شاعر نبوده یا ابیات شوق مهدی چنین و چنانست.

چوبش‌نوی سخن اهل دل مگو خطاست سخن‌شناس نه‌ای جان من سخن‌این جاست

۲- درباره شخصیت حافظ شاید آنچه نوشته‌ایم، برای شناخت او در این مختصر که جای تحقیق و استدلال نیست، کافی باشد، ولی چون در این کتاب فیض فقیه و دانشمند گرانقدر شیعه به تضمین غزلیات او پرداخته است شناخت بیشتر حافظ به موقع خواهد بود.

خواند میر که تاریخ فارسی مشهور خود «حبيب السیر» را در سال ۹۲۹ هجری قمری به پایان رسانده است، ذیل شرح حال حافظ داستان مشهوری نقل می‌کند که مورخان بعد از وی نقل کرده‌اند. می‌نویسد: «وقتی تیمور لنگ شاه منصور مظفری ممدوح حافظ را شکست داد و وارد شیراز شد، علمای شهر در صف مقدم در دروازه شیراز به پیشواز شاه ترکان آمده بودند. تیمور در میان علماء شخصی را دید که پوستین پوشیده و لباسش به سایر علما نمی‌برد! پرسید این کیست که در صف علما جای گرفته

است؟ گفتند: حافظ است. پرسید: حافظ شاعر معروف؟ گفتند: آری!

تیمور پیش آمد وبا عتاب به حافظ گفت: ما در فتوحات خود سمرقند و بخارا را گرفته و پایتخت خود قرار دادیم، تو آن را با این سر و وضع و لباس به خال ابروی یک ترک شیرازی بخشیدی؟

اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

حافظ که از شرارت شاه ترکان که «سخن مدعیان می شنید» بر جان خود بیمناک بود، گفت: همین بذل و بخشش ها بود که کار مرا به این فقر و فلاکت و سر و وضع و لباس کشانده است! تیمور تبسمی کرد و از تنبیه او درگذشت. به دنبال آن میرسید شریف علامه جرجانی استاد حافظ و دیگر اهل فضل شیراز را به سمرقند تبعید کرد.

باز «خواند میر» در حبیب السیر می نویسد: «شاه شجاع مظفری که خود اهل فضل و شعر و ادب بوده و قرآن را از حفظ داشته و نزد مولانا قوام الدین عبدالله استاد حافظ «مختصر» ابن حاجب را تحصیل می کرد، پس از آنکه روی کار آمد، نسبت به حافظ بی مهر بود، وقتی حافظ در ایام سلطنت او غزلی به این مطلع سرود:

گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

و به اطلاع شاه شجاع رسید، گفت: معلوم می شود حافظ در مسئله قیامت شک دارد که بدین گونه شعر گفته است! بعضی از مفتیان نیز به تحریک شاه شجاع یا به واسطه حسادت به حافظ در صدد برآمدند فتوا بنویسند که حافظ درباره فردای قیامت و روز محشر شک دارد و کافر شده است. در همان اوقات مولانا زین الدین ابوبکر تایبادی هراتی که از علمای عصر بود و در شیراز اقامت داشت راهی سفر حج بیت الله بود. حافظ نزد وی رفت و قصد بداندیشان را به آن عالم بزرگوار اطلاع داد. مولانا گفت: مناسب آنست که بیت دیگری قبل از این بیت قرار دهی شعر بر این معنی که فلان چنین

می‌گفت تا به مقتضای این که نقل کفر کفر نیست، از این تهمت نجات یابی^۱. خواجه نیز موضوع را بدین گونه تصحیح کرد و از خطر نجات یافت:

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می‌گفت بر در میکرده‌ای با دف و نی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی
این داستان نیز حافظ شیراز را به عنوان دانشمندی در میان اهل علم شیراز و آشنای
به مبانی علمی و دینی به ما معرفی می‌کند. نه چنان که اکثر مردم تصور می‌کنند وی رند
خراباتی و زاهد طاماتی و دور از حریم دین و ایمان و آداب و اخلاق اسلامی بوده است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

✱

تهران: علی دوانی

پنجم اسفند ۱۳۵۵

۱- مولانا زین‌الدین ابوبکر تایب‌الدین که امروز مرقدهش در تایباد خراسان زیارتگاه است از بزرگان علما و عرفانی عامه بوده است. این رباعی نیز از اوست:

وز کوثر اگر سرشته باشد گل تو	گر منظر افلاک شود منزل تو
مسکین تو و سعیهای بی‌حاصل تو	گر مهر علی نباشد اندر دل تو

هر کس به‌زبانی صفت مدح تو گوید بلبل به غزلخوانی و قمری به ترانه
در هر صورت و هر قیافه‌ای که انسانی را ببینید دنبال گمشده‌ای گام بر می‌دارد و با
او پنهان و آشکار عشق می‌ورزد، چه با طبیعت او سرشته شده است.
جهانی جای زیست است که در سایه عدالت گستری که با غیب این عالم ارتباط
دارد و مدد می‌گیرد، اداره شود، و همه به حقوق خویش برسند، و هیچ‌کس نتواند از
پیشرفت دیگری مانع شود، تا به مقام شامخ انسانیت برسند.
به گفته امیرالمؤمنین علیه‌السلام «میت بین الأحياء» مرده‌ای که در میان زندگان
زیست می‌کنند نباشند. آری همه این آروز دارند، و برای تحقق دادن به چنین هدفی گام
برمی‌دارند، و در مقابل ستمها و بی‌عدالتیها رنج می‌برند، و با کسی که به این روزگار
پر آشوب خاتمه دهد عشق می‌ورزند، و از صمیم قلب فریاد می‌زنند: کجاست آن منجی
عالم بشریت و خاتمه دهنده این نکبات و بدبختی‌ها؟ چه روزی می‌آید، تا انسانیت نفسی
آزاد بکشد و دنبال هدف انسانی خود برود، و از همه مزایای مادی و معنوی یکسان
استفاده کند؟

آیا می‌شود چنین روزی فرا رسد؟ آه معشوق جهان انسانیت چه روزی پرده از
جمال خود برمی‌دارد، و عالمی را به نور جمال خود، منور نموده و دست تبهکاران
و چپاولگران را از قافله انسانیت کوتاه می‌سازد؟ همه می‌گویند، همه آروز دارند، همه
فریاد می‌زنند، همه و همه به دنبال چنین هدفی شتابانند، و چنین موجود زنده‌ای را

خواهان، گرچه بعضی نام او را نمی‌شناسند. گروهی به غلط به دنبال برنامه‌ای پوچ و توخالی رفته‌اند، و به جای آب سرابی دیده‌اند!

ولی دسته‌ای هستند که لحظه‌ای غفلت ننموده و با دنبال کردن هدف عالی مصلح الهی به انتظار فرارسیدن چنین روزی به سر می‌برند. جان و آنچه دارند در راه محبت حضرتش نثار می‌کنند، و با کمال ادب می‌گویند:

جان چه باشد که نثار قدم دوست کنم این متاعی است که هری سروپائی دارد
در میان هزاران مقاله و کتاب، سخن نظم و نثر گاهی به گفته یا نوشته منظوم و منثوری برخورد می‌کنیم که خود حاکی از سوز و گدازی ناگفتنی است، و تنها احساس است که می‌تواند میزان سوز و گداز آن را درک کند و در مقابل حقیقتی کرنش نماید.
روزی به دیدن کتابخانه آقای فخرالدین نصیری امینی رفتم، و از روی جمع آثار و ذخائر گرانبهای ارزنده عالم اسلامی لذت بردم و آرزو داشتم یکاش مردان بزرگ و شخصیت‌های علمی هرچه زودتر دست به گردآوری این سرمایه علمی که در گوشه و کنار مملکت وجود داشته می‌زدند، تا امروز کتابخانه‌های بزرگ جهان به داشتن چنین آثاری که از ماست مباهات نکنند، و ما با از دست دادن آن برنامه‌های ارزنده تأسف نخوریم.
در هر صورت چند کتاب خطی درباره شخصیت دادگستر جهان حضرت مهدی عجل الله فرجه در اختیار این جانب گذاردند، دقایقی چند، درباره آنها فهرست وار مطالعه کردم، ناگهان خود را در یک جهان پهناوری از عشق و محبت و سوز و گدازی عالمانه فریافتم. هنوز نسخه اول را تماشا نکرده بودم که نسخه ثانی کتاب را به دستم دادند. دیدم عالمی که عمر خود را در راه کسب معارف اسلامی و نشر حقایق دینی از راه تفسیر قرآن کریم و جمع‌آوری روایات اهل بیت علیهم السلام و تدوین علم اخلاق و سایر مزایائی که موجب صفای دل و عظمت روح می‌گردد، با قریحه‌ای سرشار قلم به دست گرفته و مطالب عالی عرفانی را در وجود مقدس حضرت بقیة الله الاعظم (عج) پیاده نموده، با یک دنیا آتش درونی خود که از فراق حضرتش دل و جان سوخته‌ای دارد به سبکی شیوا به رشته نظم درآورده است، و از استاد عرفان و ادب استقبال نموده است.
با خود گفتم چه خوب است این اثر نفیس با بهترین طرزی چاپ شود، و در روز

میلاد امام زمان به هواخواهان آن حضرت تقدیم گردد، باشد که از انفاس قدسی این عالم بزرگ، جوانان عزیز که شوری دیگر دارند با نوائی دلنشین به پیشوائی دادگستر ارتباط پیدا کنند. لذا از جناب آقای نصیری امینی درخواست کردم نسخه را در اختیار این جانب بگذارند. ایشان هم با یک دنیا صمیمیت و علاقه استقبال نمودند و در مقابل رسید دو نسخه را به این جانب مرحمت کردند. در فکر بودم با چه صورتی این گوهر گرانبها را منتشر سازم تا همه از آن بهره‌مند شوند. مخصوصاً نسل جوان از آن بهره‌برداری بیشتری کنند و حقایقی را درک نمایند؟

اتفاقاً دوست عزیز دانشمند معظم جناب آقای دوانی که باید با کمال صراحت بگویم در این باره خود شوری دارند و نسبت به مقام ولایت آثار گرانبها از ایشان منتشر شده است، به کتابخانه آمدند. مطلب را با ایشان در میان گذاردم. معظم‌له هم روی اخلاص و ارادتی که در طول عمر در این راه ابراز داشته‌اند، موضوع را استقبال نموده و با شوقی که به راستی باید بر این گونه افراد خدمت‌گزار غبطه خورد، انجام کار آن از قبیل نگارش مقدمه و شرح حال فیض و تصحیح و مقابله نسخه‌ها و تنظیم آن و سایر امور لازم کتاب را به عهده گرفتند.

پروردگارا! این عرض ارادت را در پیشگاه ولی خود از ما بپذیر و به دوستانی که در این راه گام برمی‌دارند توفیق بیشتری عنایت فرما.

کتابخانه مدرسه چهل ستون مسجد جامع تهران

حسن سعید

۵۴/۳/۱۴

بنام خداوند جان و خرد

پیشگفتار

در یکی از روزها که در دفتر کتابخانه مدرسه مسجد جامع تهران بودم، دو نسخه خطی از «شوق المهدی» سروده فقیه عالی قدر نامی وفلسوف الهی ملا محسن فیض کاشانی (قدس سره العزیز) به دستم رسید، که از هر جهت برایم تازگی داشت. زیرا به یاد نداشتم که در شرح حال فیض، چنین اثری دیده باشم. آنهم اثری بدیع و از جهاتی بسیار ارزنده و بی نظیر! اثری منظوم پیرامون حضرت ولی عصر (عج) و بدین گونه لطیف و پرشور و سوز، و از سراینده‌ای بزرگ که خود از رؤسای علمای شیعه و مراجع نامدار ماست!

هر دو نسخه را به خانه آوردم، و پس از اندک مروری که در آنها نمودم، متوجه شدم که باید به دقت تصحیح و مقابله شود. این دو نسخه یکی به شماره ۲۹۶ و دارای ۱۰۹ صفحه به خط نستعلیق نسبتاً خوب، و بدون تاریخ و نام کاتب ولی پر غلط، تقریباً مربوط به اوایل قرن چهاردهم هجری، و دیگری به شماره ۲۹۵ است. آن نیز بدون تاریخ و نام کاتب می باشد، و تقریباً فاقد نصف اشعار نسخه نخست است. اما در عوض از صحت بیشتری برخوردار است، و سه قصیده نیز اضافه دارد که در پایان کتاب آورده ایم، بعلاوه دیباچه کتاب که قسمت اول آن هم جزو اوراق مفقود بوده، و به پیوست قصائد در آخر نسخه ته بندی شده است!

پس از بررسی بیشتر و مقایسه دو نسخه باهم، به فهرست تألیفات فیض مراجعه نمودم، و «شوق المهدی» را جزو آثار فکری آن بزرگوار یافتم، که قبلاً ندیده و نشنیده بودم. نه تنها من، بلکه بسیاری از بزرگان فن نیز از چنین اثر پراح و زیبائی بی خبر بوده اند!

دو نسخه مزبور را اساس کار خود قرار دادم، و چون دسترسی به نسخه دیگری نبود، دیوان شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی لسان‌الغیب که فیض «شوق المهدی» را بر اساس آن سروده، و به استقبال و تضمین غزلیات آن پرداخته است، به کمک گرفتم، و به تصحیح و مقابله آن پرداختم.

هرچند در آغاز کار، این امر مشکل می‌نمود، ولی خوشبختانه وبا توفیق الهی هرطور بود به انجام رسید. بدین سان «شوقِ مهدی» تصحیح و مقابله و تنظیم شد، و با مقدمه و شرح حال فیض به زیور طبع آراسته گردید، و اینک در معرض دید و مطالعه عاشقان کوی امام زمان (ارواحنا فداه) قرار داد. والله‌الحمد!

در خاتمه لازم می‌دانم از حجة الاسلام جناب آقای حاج حسن آقا سعید تهرانی که ما را مشمول این فیض بزرگ قرار دادند، و آقای فخرالدین نصیری امینی، در نگاهداری آثار ذیقیمت اسلامی و نسخ نفیس خطی در کتابخانه گرانقدر خود، و از جمله دو نسخه نفیس «شوق المهدی» تشکر و قدر دانی نمایم، و توفیقات بیشتر آنان را از خداوند متعال مسئلت دارم.

علی دوانی

۵۴/۲/۲۰

شوقِ مهدی و نظری اجمالی درباره آن

به طوری که اشاره نمودیم و از نام کتاب هم پیداست، محتوای این دفتر زیبا و اثر نفیس و پرشکوه، اشعاری است پرشور، حاکی از شور و شوق سراینده آن، دانشمند عالی قدر اسلامی و فقیه و محدث نامی «فیض کاشانی» درباره حضرت ولی عصر مهدی موعود اسلام و پیشوای غائب جهان، امام زمان عجل الله فرجه.

فیض که خود از حکما و فقهای بزرگ شیعه به شمار می رود، و در کلیه علوم اسلامی از عقلی و نقلی دست داشته، بلکه استاد مسلم بوده است، گذشته از انبوه تألیفات و آثار فکری و قلمی ارزنده اش که مختصری از آن را مطالعه خواهید نمود، شش دیوان شعر هم داشته است! که یکی از آنها همین «شوق مهدی» است.

دیوان فیض تا کنون دوبار چاپ شده و سراسر آن اشعار لطیف و غزلیات عرفانی نغز است که آنها را به پیروی از شیوه خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی و جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس تبریزی سروده است.

فیض شاعر حرفه ای نبوده، و نمی خواسته از نظر شعری به پای آنها برسد، یا در این فن تکامل یابد، بلکه یک فرد مجتهد و حکیم توانا و مرجع دینی مسلمانان بوده است، و به همین جهت شعر را از باب تفنن و در خلال کارهای دیگرش درس و بحث و تألیف و تصنیف می گفته، در عین حال به طوری که خوانندگان خواهند دید، اشعار او از لطف و حال و شور و شوق خاصی برخوردار است. بخصوص «شوقِ مهدی» او که اینک برای نخستین بار چاپ و منتشر می شود و در دسترس دلباختگان کوی مهدی منتظر و قائم موعود امام زمان علیه السلام قرار می گیرد.

بامدادی روشن در افقی نورانی

از روزی که جامعه انسانی خود را شناخته است، همیشه در انتظار روزی روشنتر و آینده‌ای بهتر بوده است. ولی با همه انتظاری که داشته کمتر به آن رسیده است! پیروان ادیان الهی و مذاهب آسمانی، در هر دوره وزمانی، بر اثر مژده کتب مقدس و اخبار رهبران دینی خود، منتظر طلوعه این افق نورانی و بامداد روشن بوده‌اند.

نه فقط آنها، بلکه بسیاری از اقوام و ملل روی زمین در طول تاریخ، چنین انتظار آرام بخشی را داشته و دارند، و به آن روزهای روشن زندگی وافق نورانی می‌نگریسته‌اند، و تاکنون نیز به آن چشم دوخته‌اند.

گروهی این امید روح‌بخش و آرزوی طلائی را در وجود انسانی فوق‌العاده بنام «سوشیانت» یعنی: نجات دهنده دنیا که از دودمان ایرانیان است، برآورده می‌دانند. برخی تشکیل دهنده حکومت بی‌نظیر تاریخ بشر را، «مسیح موعود» می‌پندارند که از نژاد یعقوب است، و موعود تورات، و گروهی او را «پسر انسان» دانسته و عقیده دارند که دامنه حکومت جهانی او از شرق تا غرب گسترش خواهد یافت، و با امداد فرشتگان الهی، بر سراسر گیتی فرمان می‌راند، چنانکه انجیل‌ها خبر می‌دهند.

ولی مسلم است که در این خصوص سهم مسلمانان جهان بیش از سایر مذاهب و ادیان و اقوام و ملل روی زمین است. زیرا مسلمانان اهل تسنن عقیده دارند چنین مرد خارق‌العاده‌ای که صحنه زندگی را دگرگون می‌سازد، و سراسر عالم را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد «مهدی موعود» از سلاله پیامبر اسلام است که در احادیث متواتر و معتبر از آمدن او خبر داده‌اند.

شیعیان جهان یعنی پیروان خاندان نبوت و اهل بیت عصمت و طهارت نیز، با ادله و براهین عقلی و نقلی و شواهد و قرائن مسلم تاریخی ثابت می‌کنند که «سوشیانت» ایرانیان، و «مسیح موعود» تورات و «پسر انسان» ملل نصارا، و «مهدی موعود» اهل تسنن و کسی که اقوام و ملل در انتظار اویند، یک نفر بیش نیست و او هم پیشوای دوازدهم آنها محمد بن الحسن العسکری (ع) است که در سامره به سال ۲۵۵ هجری قمری متولد شده، و همان‌جا به سال ۲۶۰ ه.ق از نظرها غائب گردیده است، و این واقعیت فقط در وجود اسرارآمیز و استثنایی او قابل تطبیق است و بس!

او از دودمان پیامبر اسلام و علی و حضرت زهرا دخت والا گوهر پیامبر و نهمین فرزند معصوم و با واسطه امام حسین شهید (ع) است، که در انبوه روایات و احادیث شیعه و سنی آمده است، تا جائی که پیامبر فرموده است: هر کس منکر وجود مهدی باشد کافر است!

در احادیث شیعه که حتی برخی از اهل تسنن هم پذیرفته و نقل کرده‌اند، تصریح شده که: مهدی فرزند امام حسن عسکری است، و چون عمال خلیفه عباسی در صدد دستگیری وی برآمدند، به طرزی اسرارآمیز از نظرها غائب گردید.

بر اساس روایات اسلامی مهدی موعود و نجات دهنده دنیا، مردی بالاتر از مردان عالم و انسانی فوق انسانهاست. او بازماندهٔ مردان خدا و امامان برحق و رهبران بزرگ عالم انسانی، و پرورش یافتهٔ مکتب نبوت و امامت و عصمت و طهارت و تقوا و فضیلت است. او آخرین برگزیده خداست که خدا او را برای تأسیس بزرگترین حکومت واحد جهانی و تأمین صلح عمومی و عدالت اجتماعی بر اساس تعالیم حیات بخش قرآن مجید، ذخیره فرموده است. او هم اکنون از نظرها غائب است، ولی در وقتی که خدا صلاح بداند و زمینه مساعد گردد آشکار شده و دنیا را پر از عدل و داد می‌کند، از آن پس که پر از ظلم و ستم شده باشد.

غیبت امام زمان (ع)

در احادیث اسلامی که بیشتر از طریق شیعه رسیده است، تصریح شده که نجات دهنده دنیا، محمد المهدی یگانه فرزند امام عسکری است که به طرزی خاص و به طور پنهانی متولد می‌گردد، غیبتی طولانی خواهد داشت. آن قدر غیبتش به طول می‌انجامد که مردم می‌گویند: چه حکمتی در غیبت او هست؟ کجا رفته که باز نمی‌گردد، و آیا زنده است یا مرده؟ این معنی در روایات پیش از ولادت او منعکس بوده است، و از بیشتر امامان و شخص پیامبر نقل شده است!

اکنون باید دید راستی چرا امام که رهبر جامعه و پیشوای خلق است از نظرها غائب شده است؟ چرا غیبتش تا این حد طول کشیده است، و تا کی ادامه خواهد داشت؟ برای پاسخ به این سؤال یعنی «فلسفه غیبت» یا «راز غیبت» باید در نظر داشت که خدای جهان از روز نخست، برای هدایت بشر، افرادی نمونه و برگزیده که از لحاظ جسم و جان و تعلیم و تربیت و اصالت خانوادگی و وراثت صحیح، در سطحی بسیار عالی قرار داشتند به نام «پیامبران» برانگیخت، و آنها که بهترین انسان عصر خویش و فرد تکامل یافته بودند، در سایه نیروی مافوق بشری و استعداد و لیاقت ذاتی خود، آمدند تا کاروان سرگردان بشر را به راه راست سعادت و نیک بختی و کمالات شایسته انسانی راهنمایی کنند، و از رفتاری که بر خلاف مسیر حکم عقل و وجدان بیدار آدمی است، باز دارند. ولی بشر که همیشه در صحنه تصادم عقل و غرایز، جانب غریزه را می‌گیرد، و خود را نسبت به عقل و وجدان بیگانه می‌انگارد، و کنش نامطلوبی نشان داد، و با پیامبران خدا یعنی خیرخواهان اجتماع، به طرزی بسیار زشت در افتاد. آنها را ریشخند نمودند و آزار دادند، یا

از شهر بیرون کردند، و بسیاری را به قتل رساندند، و از کار ناهنجار خود خشنود هم بودند! با اینکه عکس العمل قوم در برابر انبیاء و نمایندگان خدا نامطلوب بود، پروردگار مهربان نعمت وجود پیامبران را از مردم کم رشد و حق ناشناس دریغ نداشت، تا نوبت به آخرین پیامبر و بزرگترین آنها حضرت محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله رسید.

به اعتقاد جامعه شیعه، پس از آن نیز نمایندگان خدا با تغییر اسم به نام «امام» تعیین شدند، تا در سایه تکامل عقلی و سلامتی جسمی و قدرت فکر و اراده و اندیشه خویش و جنبه خاصی که در انبیاء هم وجود داشته و همان نیز فصل ممیز و حدفاصل میان آنها و سایر افراد بشر بوده است، یعنی عصمت به نیازهای جامعه انسانی پاسخ مثبت بدهند، و نگذارند که از خدای خالق فاصله بگیرند، و دچار انحطاط اخلاقی گردند.

ولی بشر نالایق و اسیر غرائز نسبت به امامان عالی مقام نیز همان رفتاری را پیش گرفتند که درباره نوح و ابراهیم و هود و صالح و موسی و عیسی و محمد (ص) معمول داشتند، تا نوبت به آخرین برگزیده خدا، امام زمان حجت بن الحسن العسکری (ع) رسید. مطابق روایات شیعه، معتمد عباسی خلیفه وقت چون از وجود تنها پسر امام عسکری آگاه شد، در صدد نابودی او برآمد. زیرا در روایات اسلامی رسیده بود که مهدی موعود، قیام می کند و کلیه دولتهای باطل را برانداخته و خود دولت دودمان پیامبر را تأسیس خواهد کرد. دولتی که تا پایان روزگار دوام خواهد داشت. سراسر گیتی را به زیر فرمان می آورد، و جباران عالم را نابود می سازد. چون چنین وضعی پیش آمد، خداوند به منظور حفظ جان او یعنی آخرین رهبری که برای انسان ها تعیین فرموده و منظور داشته بود، صلاح در آن دید که او را از نظرها غائب گرداند، و برای کار اساسی تری محفوظ بدارد.

بنابراین غیبت او یک امر لازم و ضروری، و ناشی از ناسپاسی خود مردم بود. اگر مردم عکس العمل مطلوبی نشان می دادند، مسئله «غیبت» به هیچ وجه پیش نمی آمد، و معنی نداشت! غیبت با منصب امامت و رهبری سازگار نبود، ولی چه باید کرد که مردم خود باعث آن بودند، و موجب شدند که آخرین پیشوای خود را قرن ها از دست بدهند! فیض در ضمن اشعار «شوق مهدی» علل و موجبات غیبت را در موارد متعدد شرح می دهد. شرحی منطقی و شاعرانه و عالمانه!

بدین گونه غیبت آخرین رهبر الهی پیشآمد کرد، و مادام که بشر دست از عمل زشت خود بر ندارد، و قدر شناس نشود، و برای پذیرش او آمادگی پیدا نکند، نخواهد آمد و ظهور نخواهد کرد. به عبارت دیگر تا تقاضا برای آمدن او عمومی نشود، خدا نعمت وجود او را عرضه نمی دارد، چون باز نتیجه مطلوب به دست نمی آید!

وضع امروز جامعه دنیا نشان می دهد که کم کم مردم از همه چیز سرخورده و سیرمی شوند، و دنبال چیز تازه ای که با آنچه هست فرق داشته باشد، می گردند. همه جا وضع یکنواخت تمدن صوری و مادی، زندگی خشک و بی روح ماشینی، قوانین مولود فکر نارسای بشر، سلطه زورمندان و قدرتهای مخرب استعماری در گوشه و کنار دنیا، زمینه را برای انفجار و جنبش جهانی فراهم می سازد. زیرا همه دنبال فضائی باز واقعی روشن می گردند. تا در سایه قدرت و حکومت و قانونی بالاتر از آنچه هست، با آرامش و آسایش و آزادی و برابری و برادری، زندگی کنند. زندگی توأم با خوشی و لذت و سلامتی. زندگی آرام و بدون دلهره، زندگی برای همه، سیاه و سفید، سرخ و زرد و مرد و زن، پیر و جوان، و خرد و کلان در سایه امنیت مطلق و عدالت اجتماعی و صلح جهانی!

این جاست که به یاد لسان الغیب شیراز و خطاب به آن حضرت باید عرض کنم:

از دست غیبت تو شکایت نمی کنم تانیست غیبتی نبود لذت حضور!

مسئله طول عمر امام عصر (عج)

در این جا بد نیست اشاره ای هم به مسئله طول عمر امام زمان کنیم:

مسئله طول عمر امروز موضوع حل شده ایست، و عنوان کردن آن به منظور اشکال به زنده بودن امام زمان، دیگر حربه زنگ زده ای بیش نیست.

در هیچ علمی، نه پزشکی و نه طبیعی و نه غذاشناسی و نه غیر آن، حد و میزانی برای عمر آدمی تعیین نشده است. کدام دانشمند صاحب نظر گفته است بشر نمی تواند بیش از صد سال و دویست سال و بیشتر عمر کند، و حتماً در فلان سن خواهد مرد، و امکان ندارد بیشتر زنده بماند؟ راه برای عمر طولانی باز است. نه از نظر عقلی و نه از نظر نقلی، نه از

جنبه علمی ونه از جنبه دینی، مانعی برای ادامه حیات افراد بشر وجود ندارد. بلکه همه می‌گویند اگر شرایط کاملاً فراهم شود، تغذیه خوب، آب وهوای مناسب، وراثت سالم، کار و خواب و خوراک واستراحت به اندازه باشد، بشر معمولی هم می‌تواند قرن‌ها عمر کند وزنده بماند.

بنابراین امکان عقلی وعلمی برای طول عمر هست. مقتضی آن موجود، ومانعی هم در کار نیست!

از نظر دینی وتاریخی نیز مسئله طول عمر، امر پذیرفته‌ایست. تورات کتاب مقدس یهود ونصارا، عمرهای طولانی را برای پیامبران برشمرده که از هر جهت جالب است! تورات در «سفر پیدایش» که زندگانی انبیاء را شرح می‌دهد می‌گوید: «متوشلخ» نهصد وشصت ونه سال در جهان زیست. «یارد» نهصد وشصت ودو سال، «نوح» نهصد وپنجاه سال، «آدم» نهصد وسی سال، «شیث» پسر آدم نهصد ودوازده سال، «قینان» نهصد ودو سال، «انوش» نهصد سال، «مهلائیل» هشتصد ونود وپنج سال، «عابر» هشتصد وهفتاد سال، «لمک» هفتصد وهفتاد سال در جهان زیستند وهكذا...!

بنابراین پیروان تورات یعنی یهود ونصارا از نظر عقیده دینی می‌باید عمر طولانی هزار ساله بشر را بپذیرند واعتراضی نداشته باشند.

مسلمانان اهل تسنن نیز مطابق قرآن مجید وروایات اسلامی عقیده دارند که نوح پیامبر نهصد وپنجاه سال در میان قوم مشغول تبلیغ رسالت خویش بود، وجمعاً بیش از هزار سال عمر داشته است. عیسی دو هزار سال است که زنده است وهنگام ظهور مهدی موعود از آسمان به‌زیر می‌آید وبا کمک مهدی، دنیا را پر از عدل وداد می‌کند. خضر از زمان موسی تاکنون که چند هزار سال است، در قید حیات می‌باشد، وحتى عقیده به عمر چهار هزار ساله «عاد» ودیگران دارند. این معنی را ابوحاتم سیستانی در کتاب «المعمرون» نقل کرده است.

بنابراین مسئله طول عمر از هر جهت ممکن است ومانع عقلی ونقلی ندارد، وگفتیم که از نظر علمی همه افراد عادی می‌توانند عمر طولانی داشته باشند تا چه رسد به آخرین رهبر جامعه انسانی که خداوند برای دگرگون ساختن چهره زندگی بشر، در پرتو

حمایت خودمصون داشته، و ادامه حیات و طول عمر او را ضمانت کرده است! به گفته شاعر:
حکیمی کین جهان پاینده دارد تواند حجتی را زنده دارد

برنامه دولت مهدی

ممکن است سؤال کنند موعود جهانی و نجات دهنده دنیا بعد از ظهور چه خواهد کرد؟ این همه انتظار برای چیست، و او در دولت خود که بزرگترین دولت‌های جهان خواهد بود، چه برنامه‌ای دارد؟

در پاسخ این سؤال می‌گوئیم: خوشبختانه این معنی در احادیث معتبر اسلامی که شیعه و سنی روایت کرده‌اند با صراحت هرچه تمامتر آمده است. بر اساس روایات اسلامی، مهدی منتظر که همان موعود جهانی است، تمام مرزها را از میان برمی‌دارد. سراسر جهان را در زیر یک پرچم گرد می‌آورد. حکومت او دارای یک پرچم و یک قانون و یک دین است که همان پرچم پرافتخار اسلام و قوانین حیات بخش قرآن مجید و دین مبین اسلام می‌باشد، و در آن روز کلیه مردم دنیا با جان و دل آن را می‌پذیرند.

در دولت مهدی که با همکاری یاران باوفایش (ده هزار مرد با اراده و صمیمی و قویدل که دل‌هائی همچون پاره‌های آهن و اراده پولادین دارند) تشکیل می‌یابد همه باید کار کنند. از تمام ذخایر زیر زمینی و منابع طبیعی بهره‌برداری می‌شود. معادنی که تا آن زمان دست نخورده مانده است، استخراج خواهد شد، و مورد استفاده قرار می‌گیرد.

از تمام آب‌های زیر زمینی و بارانهای موسمی و زمین‌های قابل کشت بهره‌برداری می‌شود. یک وجب زمین و یک قطره آب به هدر نمی‌رود. تمام دفینه‌ها و گنجها از دل زمین بیرون می‌آید و به مصرف می‌رسد. ویرانه‌ای در روی زمین نمی‌ماند، جز این که آباد می‌گردد. او در برنامه دولت خود جهان آشفته را در تاریک‌ترین ایام و بحرانی‌ترین ازمنه تاریخ، درهم کوفته و به جای آن، دنیای نوی بنا می‌کند که از صلح و صفا و آرامش و آسایش و آزادی مطلق برخوردار باشد.

دنئیائی که مردم آن در مساوات و برابری کامل به سر برند. جز راستی و درستی راهی

نپویند، واز بدی و پلیدی برکنار بمانند. همه یک دل و یک زبان و یک هدف زندگی کنند، و هیچ گونه عقده و کمبودی نداشته باشند. بیماری و بیکاری به کلی ریشه کن شود، و فقر و فلاکت رخت از جهان بربندد، بندگان خدا برای همیشه از تبعیض ها و بی عدالتی ها و قید و بندها آسوده و آزاد گردند. چنان عدل و داد و رفاه و آسایش سراسر جهان را فراگیرد، و مردم در امنیت و آزادی و خوشی و خرسندی به سر برند که از آغاز خلقت تا آن زمان چنان وضعی تحقق نیافته باشد. این همان آرزوی طلائی و مدینه فاضله افلاطونی است که همه دنبال آن می گردند!

این عقیده و ایمان و انتظار در طرز تفکر و جهان بینی بسیاری از فلاسفه الهی و مادی، از افراد غیر مسلمان هم دیده می شود. «افلاطون» و پیروان مکتب او از دیر زمان در اندیشه «مدینه فاضله» بوده اند. «شاو» از «عمر نهصد ساله» بشر سالم آینده سخن گفته، و «راسل» «دنیائی که من می بینم» طرح نموده، و «انیشین» بشریت را به آینده بهتر، نوید داده است، و هکذا...

هیچ کدام چنان که باید نمی دانسته اند که مبتکر این انقلاب بزرگ جهانی کیست و این آرزو با چه نیروئی و توسط چه کسی تحقق می یابد؟ اعتقاد شیعیان درباره پیشوای غائب به طور قاطع به این فکر و انتظارها، و آرزوها پاسخ مثبت می دهد. مبتکر این انقلاب امام زمان غائب است. شیعیان می گویند که چنین تحولی پدید می آید، در دولت او سراسر جهان را نور علم و معرفت فرا گرفته و همه به تکامل علمی و عقلی می رسند.

همه جا سرسبز و خرم، همه کس شاد و خندان، مرد وزن سالم و نیرومند. سطح افکار بسیار بالا و میزان معلومات فوق العاده عالی است. به میزانی که حدی برای آن متصور نیست. همه با ایمان و خداشناس و پاکدامن، واز بامداد تا شامگاه به یاد ذات حق و مراقبت انجام وظیفه فردی و اجتماعی هستند.

این دولت بزرگ و حکومت شکوفا محصول نهضت جهانی و انقلاب بی نظیر مهدی موعود بازمانده خاندان نبوت، و آخرین برگزیده خداست که بر اثر کار و کوشش و فعالیت مداوم تمام افراد بشر، و عمران و آبادی سراسر جهان پدید می آید. در آن روز چهره جهان چنان خواهد شد که لسان الغیب شیراز می گوید:

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
ارغوان جام عقیقی به سمن خواهد داد	چشم نرگس به شقایق نگران خواهد شد
این تطاول که کشید از غم هجران بلبل	تا سراپرده گل نعره زنان خواهد شد

دورنمای مهدی موعود

این بود مختصری به طور خطابه نه مستدل راجع به مهدی موعود و پیشوای غائب جهان ونجات دهنده دنیا که دانشمند بزرگ اسلامی و فقیه نامی ما محدث فیض کاشانی «شوق مهدی» را در هجر او سروده و ناله های آتشین سرداده است.

ما درباره هریک از فرازهای زندگی امام زمان در کتاب های خود به تفصیل بحث کرده ایم، و هر قسمت را با استدلال از نظر خودی و بیگانه آورده ایم. درباره تحدید امامان در دوازده تن، و این که چرا آخرین آنها باید پسر امام حسن عسکری باشد؟ چرا غائب شود؟ طول عمر او از نظر علمی و عقلی و دینی و تاریخی، پدر و مادر او، محل ولادت وی شهر سامره، سال ولادت او که به قول مشهور سال ۲۵۵ هجری است، علائم ظهور او که به چند قسمت تقسیم می شود، علائم نزدیک ظهور، ظهور او، یاران صمیمی و جانباز وی، تعداد آنها که به هنگام قیام ده هزار نفر خواهند بود (نه سیصد و سیزده نفر که در لحظه ظهور حضور می یابند) قیام او از شهر نجف و حومه کوفه آغاز می گردد، شرق و غرب جهان را فتح می کند، ستمگران را به کلی نابود می سازد، تمام پرچم ها و قوانین و مراسم موجود را به دور می ریزد، اسلام در سراسر جهان رسمیت پیدا می کند، و دنیا گلستان می شود و مابقی قضایا...

برای اطلاع از کم و کیف این موضوعات و نکات دیگر مربوط به پیشوای غائب جهان ونجات دهنده دنیا و تطبیق او با موعودی که جهان انتظار او را دارد، نگاه کنید به چهار کتاب ما در این باره «مهدی موعود» ترجمه جلد ۱۳ بحار الانوار علامه مجلسی، و «موعودی که جهان در انتظار اوست» و «دانشمندان عامه و مهدی موعود» و «امام زمان از نظر دیگران» که به طور حتم گمشده خود را خواهید یافت.

سراینده شوق مهدی ملاحسن فیض کاشانی وسطری چند از زندگانی او

فقیه نامی و حکیم الهی ملاحسن فیض کاشانی در شمار اعظم فقها، حکما، مفسران، مصنفان و صاحب نظران اسلامی است. وی در همان عصر خویش چنین بوده و همه او را فقیهی نامدار و حکیمی توانمند و محدثی پرکار و مفسری صاحب نظر می دانستند و از لحاظ ملکات نفسانی و خصال معنوی، و دوری از تعلقات جسمانی و عوارض مادی، از مردان کم نظیر، و یکی از مفاخر جهان تشیع و عالم اسلام می شمردند. از آن موقع تاکنون نیز دانشمندان ما او را بدین اوصاف برجسته و کمالات شایسته و مراتب فضل و دانش شناخته و شناسانده اند.

او در عصری می زیسته است که شخصیت های بزرگ علمی و اسلامی امثال علامه نامی ملامحمدتقی مجلسی اول و فرزند نابغه اش ملامحمدباقر علامه مجلسی دوم مؤلف «بحار الانوار» و آقا حسین محقق خوانساری، و محقق سبزواری، صاحب «ذخیره» در فقه و ملا عبدالرزاق لاهیجی، و ملامحمد طاهر شیرازی قمی، و شیخ حرّ عاملی صاحب «وسائل الشیعه»، و ملا صالح مازندرانی مؤلف «شرح اصول کافی»، و ملاخلیل قزوینی و غیره که همه از فحول فقها و محدثین، یا حکما و مراجع شیعه بودند، در اصفهان و قم و مشهد و قزوین و دیگر شهرها وجود داشتند، مع الوصف «فیض» جایگاه خود را در علم و فضل و انبوه تألیف و تصنیف حفظ کرده بود، و غیر از علامه مجلسی شهرت وی از همه بیشتر بود، و تا امروز نیز پایگاه او در علم و انبوه تألیف و تصنیف محفوظ مانده است!

خاندان فیض. نامش محمد است ولی «محسن» خوانده می‌شود، لقب و تخلص شریش نیز «فیض» بوده است. پدرش «شاه مرتضی» از علمای متنفذ و سرشناس کاشان بوده، و فضلی بسیار داشته است. برادرش نورالدین کاشانی هم از علمای اخباری و مؤلف کتاب «مصفاة الاشباح» در اخلاق و عجائب آفاق، و شرح حال برادرش فیض، و پسر او محمد هادی، شارح کتاب «مفاتیح» عمویش فیض، و برادر دیگرش ملاعبد الغفور، که مردی فقیه بوده، و فرزند او محمد مؤمن شاگرد فاضل عموی خود و مدرس مدرسه اشرف مازندران (بهشهر)، همگی از مردان علم و فضیلت و رجال نامی خاندان او می‌باشند.

علم‌الهدی، فرزند فیض نیز از دانشمندان بنام و شاگرد پدر و جد مادریش ملاصدرا ی شیرازی فیلسوف مشهور بوده، و خطی خوش داشته است. بسیاری از کتاب‌های پدرش را استنساخ کرده که از جمله «مَحَجَّةُ الْبَيضاء» در سه جلد طبع اسلامیة به خط زیبای اوست. علم‌الهدی، علاوه خود نیز دارای آثار گرانقدری در فقه و حدیث و اخلاق است. از همه مشهورتر «معادن الحکم» یا «مکاتیب الائمة» است که اخیراً در دو جلد انتشار یافته است. بدین گونه خاندان فیض قبل و بعد از وی، یکی از خاندان‌های بزرگ علمی شیعه بوده، که تا عصر ما بسیاری از مردان دانش و فضیلت از آن برخاسته‌اند. مراتب علمی او. محمد محسن فیض کاشانی دانشمند بلند آوازه اواخر عصر صفوی، و نویسنده متفکر و حکیم فقیه محدث مشهور قرن یازدهم هجری، در شهر مذهبی قم نشو و نما یافت. در همان جا مقدمات علوم را آموخت، و چون از ورود محدث بزرگوار سید ماجد بحرینی به شیراز آگاه شد، برای فرا گرفتن علم حدیث از محضر او، روانه شیراز گردید، و در حلقه درس آن سید عالیقدر به تکمیل علوم شرعی همت گماشت.

فیض علاوه در شیراز نزد فیلسوف بزرگ و حکیم مشهور «صدرالدین شیرازی» یا «صدر المتألهین» معروف به «ملاصدرا» علوم عقلی را فرا گرفت، و به افتخار دامادی او نائل گردید.

گذشته از این دو بزرگوار «فیض» در خدمت نابغه نامی شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی)، ملاخلیل قزوینی، شیخ محمد عاملی فرزند صاحب «معالم»، نوه شهید دوم

وملا محمد صالح مازندرانی که همه از اعظام فقها ودانشمندان شیعه بودند شرایط شاگردی به جای آورد، واز آنان به دریافت اجازات علمی نائل گشت.

فیض در سایه هوش سرشار ونبوغ زاید الوصف واستعداد خدادادش در علوم وفنون عقلی ونقلی، واصول وفروع مبانی شرعی به مقام عالی رسید، ودر همه آنها مهارت کامل بهم رسانید. سپس به وطن خویش (کاشان) مراجعت نمود، وبه درس وبحث وتألیف وتصنیف علوم وفنونی که اندوخته بود یعنی فلسفه وکلام وحديث وتفسیر وشعر وادب اشتغال ورزید.

به گفته دانشمند گرانمایه، سید محمدباقر خوانساری در کتاب پرارزش «روضات الجنات»، فیض در مراتب معرفت واخلاق وتطبیق ظواهر به بواطن، با ذوق وسلیقه خود، مانند «غزالی» بوده، وبسیاری از تصنیفات خود را به روش او نوشته است.

تمایل فیض به علم حدیث. باید دانست که فیض نخست تحت تأثیر افکار فلسفی وعرفانی وعلوم عقلی قرار داشته واندیشه های فلسفی وعرفانی را کم وبیش در برخی از آثار خود آورده بود، ولی سرانجام به فقه وحديث براساس مسلک اخباری دل بست، وبه گفته خودش وقت وفکر خویش را در خدمت حدیث اهل بیت وقف نمود. در «شوق مهدی» می گوید:

فیض اگر آب حیات ابدی می طلبی منبعش پیروی سنت اهل البیت است

مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض	که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
دیدم آنجا زعلوم نبوی شهری بود	بر درش بود امامی که سلونا می کرد
داخل شهر شدم زان در وبهری دیدم	که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
از دُر وگوهر آن بحر گرفتم مثنی	دل چو دید آن بفرغان آمد وزدنا می کرد

سبط رسول وقرآن، فهم درست ایمان چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

و در دیوانش که چاپ شده است، از جمله می‌گوید:

ولای آل پیغمبر بود معراج روح من	بجز این آسمانها، آسمانی کرده‌ام پیدا
به جل‌الله مهر اهل بیت است اعتصام من	برای نظم ایمان ریسمانی کرده‌ام پیدا
سخن‌های امیرالمؤمنین دل می‌برد از من	ز اسرار حقایق، دلستانی کرده‌ام پیدا
جمال عالم آرایش، اگر پنهان شد از چشمم	حدیثش را ز جان گوش‌وزبانی کرده‌ام پیدا
کلامش بوی حق بخشد، مشام اهل معنی را	ز گلزار الهی بوستانی کرده‌ام پیدا
به خاک درگاه آل نبی پی برده‌ام چون فیض	برای خود زجنت آسانی کرده‌ام پیدا

از ایشان «وافی» و «صافی» فقیهان را بود کافی

از این رو بهر عقبی نردبانی کرده‌ام پیدا

و باز در دیوان می‌گوید:

بیا بیا ز سخنهای فیض، فیض ببر	که هرچه گفت و نوشت او ز کردگار گرفت
ز پیش خویش نگوید، حدیث بنویسد	که در طریق ادب راه هشت و چار گرفت

جالب است که این سخنان حکیمی است که عمری را در راه کسب فلسفه یونان و تصوف و عرفان طی کرده، و دوره کامل علوم عقلی را دیده است، تا این که به گفته خودش سرانجام به سرچشمه دانش واقعی یعنی احادیث نبوی و سخن‌های امیرالمؤمنین و گفتار ائمه معصومین رسیده، و از آن منبع پرفیض الهی سیراب گشته است.

علت گرایش این دانشمند فارغ التحصیل علوم عقلی به احادیث و اخبار دینی یکی این بوده که در آن روزگار، رواج بازار فلسفه و تصوف و عرفان، متاع احادیث دینی و علوم شرعی را در تمام حوزه‌های علمی از رونق انداخته و کساد کرده بود. طلاب و اهل فضل به تحصیل فلسفه و عرفان فخر می‌کردند و تعصب نشان می‌دادند، و در همان حال حدیث و اخبار را تحقیر می‌نمودند و نسبت به آن رغبت چندانی نشان نمی‌دادند.

دیگر این که ظهور یک دانشمند محدث بزرگ ایرانی به نام «ملا محمد امین استرآبادی» که در مکه و مدینه می‌زیست با تألیف کتاب «فوائد مدینه» ضربت کوبنده‌ای به علوم بیگانه زد و پایه‌های حدیث و علوم دینی را از نو محکم ساخت. فیض

چنانکه خود در پایان کتاب «الحق المبين» می‌گوید در مکه معظمه ملا محمدامین را دیده و طریقه او را پسندیده است.

توجه خاص فیض به علوم شرعی. فیض خود در رساله «انصاف» که در اواخر عمر به فارسی نگاشته است، از بعضی موضوعات که در کتب او وجود داشته، و همان نیز دستاویز معترضان بوده است، عذر خواسته، و به عبارت بهتر خط بطلان بر آن کشیده است.

وی در آغاز رساله مزبور می‌نویسد: «چنین گوید مهدی به شاهراه مصطفی محسن بن مرتضی که در عنفوان شباب چون از تفقه در دین و تحصیل بصیرت در اعتقادات و کیفیت عبادات به تعلیم ائمه معصومین (ع) آسودم، چنانچه (چنانکه) در هیچ مسئله‌ای محتاج به تقلید غیر معصوم نبودم! به خاطر رسید که در تحصیل معرفت اسرار دین و علوم راسخین نیز سعی نمایم، شاید نفس را کمال یابد.

لیکن چون عقل را راهی به آن نبود، نفس را در آن پایه ایمان که بود، دری نمی‌گشود، و صبر بر جهالت هم نداشت، و علی الدوام مرا رنجه می‌داشت.

بنابراین چندی در مطالعه مجادلات متکلمین خوض نمودم، و به آلت جهل در ازاله جهل ساعی بودم! طریق مکالمات متفلسفین (مدعیان فلسفه دانی) را نیز پیمودم، و یک چند بلند پروازی‌های متصوفه را در اقاویل ایشان دیدم، و یک چند در رعونت (حماقت)‌های «من عندین» گردیدم! تا آنکه گاهی در تلخیص سخنان طوائف اربع، کتب و رسائل می‌نوشتم (چند سطر بعد عربی است که خلاصه آن چنین است): بدون این که همه را تصدیق کرده باشم، یا همه را تأیید کنم، بلکه مطالب آنها را نقل کردم، و بر سبیل تمرین مطالبی نوشتم!

از مجموع گفتار آنها چیزی که عطش مرا فرونشاند، یا بیماریم را درمان کند نیافتم، تا جایی که بر خویشان ترسیدم! پس به خدا پناه بردم تا مرا به حقیقت نائل گرداند، و به گفته امیرمؤمنان علیه السلام که می‌فرماید: «خدایا مرا از این که نظرم را در آنچه نهایت آن دیده نمی‌شود، و فکر به آن نمی‌رسد، نگاه دار» به درگاه خدا نالیدم و سرنوشت خود را به ذات مقدسش سپردم. خدای مهربان نیز به برکت دین پایدارش مرا رهنمون

گردید تا در اسرار قرآن مجید واحادیث سرور انبیاء صلوات الله علیهم اجمعین، درست بیندیشم، و به قدر حوصله و درجه ایمانم از قرآن وحدیث چیزها به من آموخت. دلم اطمینان یافت، و وسوسه شیطان را از من دور کرد. «خدا را شکر که به حقیقت نائل گردیدم...».

تألیفات فیض. یکی از امتیازات زندگی این دانشمند بزرگ توفیقی است که او مانند شاگردش علامه مجلسی در تألیف وتصنیف ونشر آثار پراج فکری وقلمی یافت، ونام او را بر زبان خاص وعام جاری ساخت، وبا حروف برجسته در تاریخ به یادگار گذاشت.

فیض در تمام رشته های علمی از معقول ومنقول وفروع واصول وشعر وادب واخلاق، کتاب دارد. در فلسفه وکلام (عقاید ومذاهب) تفسیر، حدیث، فقه، اصول وعرفان هرکدام چندین کتاب وبعضی از کتاب ها را در چندین جلد به رشته تحریر کشیده است، وهمگی هم از آثار نفیس وپرارزش اسلامی است.

فیض مانند مجلسی اول ودوم تألیفات خود را به دوزبان عربی وفارسی نگاشته که البته قسمت عمده آن عربی است. زیرا مربوط به صنف خاص یعنی اهل علم می باشد، به قول خودش:

ازایشان «وافی» و«صافی» فقیهان را بود کافی از این دو بهر عقبی، نردبانی کرده ام پیدا. شاگردش، دانشمند نامی سید نعمت الله جزائری در کتاب «مقامات» تألیفات استادش را بالغ بر دویست جلد دانسته است که اگر به قطع وزیری فرضاً هر جلدی چهارصد صفحه چاپ شود سر به پانصد جلد کتاب می زند.^۱

از میان انبوه آثار فکری وقلمی او به ذکر چند کتاب آن مبادرت می ورزیم، وتوجه خوانندگان را به میزان کوشش ورنج این بزرگ مرد علم ودین، معطوف می داریم.

۱- کتاب «وافی» مشتمل بر احادیث چهار کتاب معتبر حدیث شیعہ (کتب

۱- روضات الجنات، ذیل شرح حال فیض.

اربعه) و توضیح و حل مشکلات و تفسیر آیات آنها. این کتاب چهارده جلد بوده که در سه جلد بزرگ به قطع رحلی و چاپ سنگی به طبع رسیده است، و اگر به صورت روز و یا قطع وزیری چاپ شود، شاید بیش از سی جلد باشد!

۲- «شافی» خلاصه‌ای است از کتاب «وافی» سابق‌الذکر که آن نیز چندین جلد خواهد بود.

۳- نوادر - در جمع احادیثی که در کتب معتبر چهارگانه شیعه ذکر نشده، چاپ شده است.

۴- معارف - در اصول اعتقادی بر اساس کتب و سنت.

۵- نخبه - در خلاصه احکام شریعت اسلام و سنن و آداب و مکارم اخلاق و صفات ناستوده.

۶- حقایق - مشتمل بر دسته‌بندی روایات معتبر در اسرار دین و شئون مختلف زندگی و مبانی اخلاقی، اخیراً چاپ شده است.

۷-۸-۹- عین‌الیقین، حق‌الیقین، علم‌الیقین - در فلسفه و کلام، هر سه چاپ شده است.

۱۰-۱۱-۱۲- صافی، اصفی، مصفی، هر سه در تفسیر قرآن مجید، و چاپ شده است.

۱۳- الحق‌المین - در کیفیت تفقه در دین - به پیوست «الاصول الاصلية» چاپ شده است.

۱۴- بشارة الشيعة - واثبات این که فرقه ناجیه، طایفه شیعه است.

۱۵- اللب - گفتاری مختصر دربارهٔ حدوث عالم، کلام و فلسفه.

۱۶- اللباب - اشاره به چگونگی علم خداوند به اشیاء، قبل از ایجاد و بعد از آن.

فلسفه و کلام

۱۷- سفينة النجاة - در بیان مآخذ احکام فقهی و انتقاد از روش علمای اصولی - چاپ شده است.

۱۸- مفاتيح الشرايع - بهترین متن فقهی بر اساس مشرب اخباری است. این کتاب

سراینده شوق مهدی و سطری چند از زندگی او / ۳۵

اخيراً چاپ شده است، واز همان عصر مؤلف وقرون بعدی، توسط اعاضم فقها ومجتهدین شیعه، شرح شده است. بهترین شرح آن به قلم سرآمد فقها ومجتهدین، در سده دوازدهم هجری، آقا محمدباقر اصفهانی مشهور به وحید بهبهانی است.

۱۹- معتصم الشیعه - نیز در احکام شریعت مقدسه است.

۲۰- الانصاف - در بیان طریق حصول علم به اسرار دین.

۲۱- منتخب رسائل اخوان الصفا - در فلسفه وعلوم عقلی.

۲۲- تشریح عالم - در هیئت ونجوم.

۲۳- منتخب ابواب فتوحات مکیه - در عرفان وتصوف از محیی الدین ابن عربی.

۲۴- فهرست العلوم - مختصری راجع به کلیه علوم عقلی ونقلی.

۲۵- منهاج النجاة - در بیان علمی که فراگرفتن آن بر هر فرد مرد وزن مسلمان

لازم است.

۲۶- اربعین در فضائل گوناگون حضرت امیرالمؤمنین(ع).

۲۷- انوارالحکمة - مختصر علم الیقین، با مطالب تازه فلسفی که بر آن افزوده

است.

۲۸- المحجة البيضاء - تلخیص احیاء علوم الدین غزالی با حذف مطالب غیر لازم

آن، وافزودن روایات ائمه اهل بیت به جای احادیث سنیان. این کتاب پراچ دوبار در سه

جلد وهشت جلد چاپ شده است.

۲۹- نقد الاصول - ملخص علم اصول فقه وانتقاد از آن، به شیوه علمای اخباری.

۳۰- الاصول الاصلیه - در مآخذ احکام شریعت، بر اساس آیات واخبار، چاپ

شده است.

۳۱- الفت نامه - در تحکیم پیوند دوستی میان اهل ایمان.

۳۲- منتخب مشنوی - جلال الدین بلخی - ملای روم.

۳۳- منتخب غزلیات وی در دیوان شمس تبریزی.

۳۴- شرح صحیفه سجاده - به نحو ایجاز.

۳۵- گلزار قدس - دیوان شعر - مناجات با خدایتعالی، سرزنش نفس، اظهار

اشتیاق، نصایح و حکم: غزلیات، رباعیات، قصاید و مرثی و قطعات^۱.

۳۶- مثنویات - بنام سلسبیل و تسنیم.

۳۷- شوق الجمال.

۳۸- شوق المهدی (همین کتاب).

۳۹- شوق العشق.

۴۰- دهر پر آشوب.

۴۱- آب زلال.

۴۲- شرح الصدر - شرح زندگانی او به قلم خودش.

۴۳- رساله در کلیه تألیفات خود - با تاریخ اتمام هر یک از آنها.

۴۴- کلمات مکنونه - در ریشه‌های علوم اهل معرفت - چاپ شده است.

۴۵- کلمات طریقه - راجع به اقسام مردم از لحاظ گفتار و رفتار، چاپ شده است.

۴۶- کلمات مخزنه - در علوم اهل معرفت و آرای آنها، چاپ شده است.

۴۷- کلمات مضمونه - در توحید و یگانگی خداوند و مراتب آن چاپ شده است.

۴۸- منتخب الاوراد - در اذکاری که در شب و روز و هفته و ماه و سال تکرار

می‌شود.

۴۹- خلاصة الاذکار - اذکاری که برای هر کاری و هر وقت و هر حادثه رسیده

است.

۵۰- جلاء القلوب - در انواع اذکار قلب و مهمترین امری که در اشاره به مهمات

در اعمال و اوراد شرعی وارد شده است.

۵۱- قرۃ العیون - در مراتب توحید و ایمان به خدا - به ترتیبی بهتر از کلمات

مضمونه.

۵۲- ابواب الجنان - در اثبات وجود عینی نماز جمعه در زمان غیبت امام زمان (ع).

۱- در دیوان بزرگ چاپی فیض قصائد و مرثی و قطعات دیده نمی‌شود که آن خود دیوان دیگری است. ضمناً توجه خوانندگان را به دیوان‌های دیگر او که گویا جمعاً شش کتاب بوده است جلب می‌کنیم!

- ۵۳- شرائط الایمان - تحقیق پیرامون نفی ایمان و کفر و مراتب هر یک.
- ۵۴- التطهیر - در تهذیب اخلاق و تطهیر باطن.
- ۵۵- میزان القیامه - راجع به محاسبات جهان دیگر.
- ۵۶- مرآت الاخره - در شناخت سرای دیگر.
- ۵۷- مشواق - در کشف معانی و حقایق شعری از لباس استعارات برای تفهیم محبت خدا و انس به ذات مقدس او.
- ۵۸- تهیج الشوق لاهل الذوق.
- ۵۹- راه صواب - در علل و موجبات اختلاف مذاهب و تعیین مذهب حق.
- ۶۰- شهاب ثاقب - در وجوب نماز جمعه در زمان غیبت امام عصر(ع).
- ۶۱- اسرار الصلوة - چاپ شده است.
- ۶۲- آئینه شاهی - نیز چاپ شده است.

آنچه مایه تأسف است. دانشمند بزرگوار سید محمد باقر خوانساری در کتاب گرانقدر «روضات الجنات» در حاشیه شرح حال فیض می نویسد: «در یکی از سفینه های معتبر دیدم نوشته بود: موریانه به صندوق محتوی کتب فیض رخنه کرد و تمام اوراق و کتاب ها را خورد، جز قطعه پوستی که این رباعی بر آن مسطور بوده است:

علمی که حقیقی است در سینه بود در سینه بود هر آنچه درسی نبود
صد خانه تو را کتاب، سودی نکند باید که کتابخانه در سینه بود

اگر این کتاب ها آثار قلمی و تألیفات خود فیض بوده است، باید گفت: افسوس که قسمتی از بهترین افکار علمی فیض در حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و شعر و ادب و علوم دیگر، از میان رفته، و مانند اشباه و نظائر خود، جامعه اسلامی بلکه اجتماع بشری از آن محروم شده است!!

وارستگی و زهد فیض. در یکی از سالها که برای چند جلسه سخنرانی مذهبی به مناسبت ایام نیمه شعبان به قصبه «قمصر» کاشان دعوت شده بودم، در آنجا شنیدم که فیض تابستان ها به قمصر می آمده بلکه بعضی سالها اغلب اوقات در قمصر بوده است.

در پایان اغلب کتابهایش نام کاشان یا قمصر است.

در یکی از سال‌ها شاه عباس دوم وارد قمصر می‌شود و چون از زندگی زاهدانه فیض آگاه می‌گردد، از وی می‌خواهد که خانه مجللی در خورشان او برایش بنا کند ولی فیض نمی‌پذیرد. شاه عباس می‌گوید خانه‌ای را برای خود بنا می‌کنم و چون خانه به اتمام می‌رسد آن را به نام «علم الهدی» فرزند نوجوان فیض قبالة کرده و به وی می‌بخشد که به وسیله او به پدر عالیقدرش برسد. ولی فیض پسر را سخت مورد توبیخ قرار می‌دهد، و قدم به آن خانه که قسمتی از آن تاکنون باقی است نمی‌گذارد. به گفته حافظ:

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
فیض و فیاض. چنانکه گفتیم فیض داماد «صدرالمتألهین شیرازی» معروف به «ملا صدرا» فیلسوف عالی مقام نامدار است که اثر گرانقدر وی «اسفار اربعه» در حکمت متعالیه و فلسفه، بی‌نیاز از هرگونه شرح و بسط می‌باشد.

ملا عبدالرزاق لاهیجی دانشمند و فیلسوف نامی نیز مانند فیض داماد ملا صدرا بوده، و به «فیاض» شهرت داشته است.

مرحوم سید محمد باقر خوانساری در «روضات الجنات» ضمن شرح حال «فیاض» می‌نویسد: لقب «فیض» و «فیاض» را صدرالدین شیرازی شخصاً به دو شاگرد و دو داماد دانشمند خود داد و تخلص شعری هر دو نیز بوده است.

سپس از دانشمند نامور میرزا عبدالله اصفهانی مؤلف «ریاض العلماء» نقل می‌کند که زن فیض به پدر شکایت نمود: لقب «فیاض» که به شوهر خواهر من داده‌ای صیغه مبالغه است و دلالت بر فیض زیاد می‌کند، بعکس «فیض» که لقب شوهر من است و مصدر می‌باشد، و چنین دلالتی ندارد!

ملا صدرا به دخترش فرمود: «غم مخور که لقب شوهر تو چون مصدر است، اصل فیض و حقیقت آن می‌باشد! فیض مطلق است و نیازی به قید ندارد!» نام دختری که همسر فیض بوده «صدریه» و دختری که همسر فیاض بوده «بدریه» بوده، صدریه همسر فیض از کمال و جمال بهره‌ای داشته است.

«فیاض» نیز مانند «فیض» شاعر بوده (بعلاوه مقام عالی علمی که داشته) دیوان

او هم چاپ شده است.

مؤلاف «روضات» ذیل شرح حال «فیض» نیز ضمن اشاره به این موضوع و این که «فیض» و «فیاض» هر دو شاگرد و داماد ملا صدرا حکیم مشهور بوده‌اند، می‌نویسد: فیض این اشعار را ضمن نامه‌ای برای عبدالرزاق لاهیجی (که مقیم قم بوده است) نوشت و ارسال داشت:

قلم گرفتم و گفتم مگر دعا بنویسم	تحیتی به‌سوی یار بی‌وفا بنویسم
ز شکوه بانگ برآمد مرا نویس دلم گفت	به‌هیچ نامه نگنجی تو را کجا بنویسم
دعا و شکوه به‌هم در نزاع و من متحیر	کدام را ننویسم کدام را بنویسم
اگر سرگله و شکوه و اکتم ز تو هیهات	دگر چها به‌لب آرم، چها بنویسم
مداد بحر و بیاض زمین وفا نماید	گاهی که نامه به‌سوی تو بی‌وفا بنویسم
نه بحر ماند و نه بر، نه خشک ماند و نه تر	اگر شکایت دل به مدعا بنویسم
چو بر ذکای تو اُم هست اعتماد هیچ‌نگویم	ز مدعا نزنم دم همین دعا بنویسم
نمی‌شود که شکایت زدست تو نکند فیض	شکایتی به‌لب آرم ولی دعا بنویسم!

فیاض هم پاسخ با جناب دانشمند خود را بدین گونه داد:

اگر که شکوه کنی و گر دعا بنویسی	که هر چه تو بنویسی به مدعا بنویسی
چه شکوه تو، به‌است از هر چه به‌جز تو است	چه حاجت است که زحمت‌کشی دعا بنویسی
تو گر شمائل خوبی رقم کنی نتوانی	که هم کرشمه نگاری و هم ادا بنویسی!
کتاب درد دلم مشکل است مشکل مشکل	اگر تو گوش کنی تا بر او چها بنویسی
از آن به‌من بنویسی تو نکته‌ای که مبادا	خدا نخواستہ درد مرا دوا بنویسی
مروتی که نداری عجب ز خویش نداری	که خون بریزی و آنگاه خونبها بنویسی
امید هست که تحریک گوشه چشمی	کند اشاره که از بهر من شفا بنویسی
تو را که شیوه اخلاصم از قدیم عیانست	به‌غیر شکوه بی‌جا به‌من چرا بنویسی؟
قبول کرده‌ام ای دوست حرف‌ها که نگفتم	مگر تو هم خط بطلان به‌ما مضمی بنویسی

۱- شعر فیض به‌همین گونه ولی با اندکی تغییر و حذف چند بیت، در دیوان (غزلیات) چاپی او موجود است.

عجب زطالع فیاض ناامید، ندارم که در کتابت دشنام او، دعا بنویسی!^۱
فیض و فرقه‌های صوفیه. برخی از دانشمندان، فیض را صوفی مشرب قلمداد کرده، و مورد انتقاد قرار داده‌اند. مؤلف «روضات الجنات» معتقد است که بدون تردید این نسبت به فیض ناروا و بی‌اساس است، و می‌گوید: فیض در کتاب «کلمات طریقه» که به مراتب از «مقامات حریری» بهتر است، تا چه رسد به سایر کتب مشابه خود! فرقه‌های صوفیه را سخت مورد نکوهش قرار داده، و مردم را از مراسم ناشایست و ساختگی آنها برحذر داشته است.

از جمله، فیض در آن کتاب می‌نویسد: «بعضی از مردم می‌پندارند در تصوف به جایی رسیده‌اند که هر کاری خواستند می‌توانند انجام دهند. دعا‌های آنها در ملکوت شنیده می‌شوند! و پاسخ آن‌را در جبروت می‌دهند! اینان را «شیخ» و «درویش» می‌خوانند (و امروز قطب و سالک) و از این راه مردم را در تشویش قرار می‌دهند.

اینان چندان در این خصوص راه افراط و تفریط می‌پیمایند که خود را از مرز بشر بودن بالاتر می‌برند! و دعوی غیب‌دانی می‌کنند. یکی می‌گوید: دیشب قیصر روم را کشتم، و دیگری می‌سراید که سپاه عراق را یاری نمودم، و سومی نغمه سر می‌دهد که پادشاه هند را شکست دادم، فلان شیخ صوفی مخالف خود را دیوانه کردم، و به همان رقیب خویش را نابود ساختم!

گاهی می‌بینی فلان شیخ صوفی چهل روز در خانه تاریکی به سر می‌برد، و مدعی است که در آن مدت روزه می‌گیرد، و گوشت حیوانی نمی‌خورد، و اصلاً نمی‌خوابد! و زمانی ادعا دارد که به تسخیر گروهی از جن نائل آمده، و خود و دیگران را به وسیله آنها از خطرات حفظ می‌کند. آیا این‌ها دروغ به خدا یا دیوانگی نیست؟!

دسته دیگر از اینان خود را «اهل ذکر» و «تصوّف» می‌نامند و دعوی دارند که از تصنع و تکلف بیزارند. خرقه می‌پوشند، و حلقه‌وار جلسه می‌گیرند، و از کار اختراع می‌کنند و با اشعار غنائی تغنی می‌نمایند. عربده می‌کشند و فریاد سر می‌دهند، و رقص و تصنیف

۱- معلوم می‌شود فیاض، نامه تندی به فیض نوشته بوده است

به راه می اندازند! در فتنه و فساد فرو می روند، و بر خلاف دستور شرع بدعت ها می نهند و داد و فریادشان بلند است.

کسی نیست از آنها سؤال کند، شما را کتک زده اند؟ یا از کسی با خدا تظلم می کنید؟! یا با همفکران خود حرف می زنید؟ خداوند داد و فریاد بی مورد را نمی شنود، پس کمتر فریاد کنید! آیا کسی را از دور صدا می زنید، یا آدم خواب رفته ای را بیدار می کنید؟ خدا که هیچ کدام اینها نیست؟! بیائید همچون ماهیان رودخانه، خدا را بخوانید، آهسته و با التماس و پنهانی نه با داد و فریاد! چون او از شما دور نیست، بلکه از بندگوشان به شما نزدیکتر است.

برخی دیگر مدعی «علم معرفت» و مشاهده معبود، و نزدیکی با مقام محمود و ملازمت عین و شهود هستند، ولی چیزی جز اسامی آنها نمی دانند! با این وصف ادعاها دارند، و برای خود کرامت ها بر می شمارند. فلان عارف مدعی است که به او وحی می شود، از آسمان خبر می دهد! مریدان نادان هم باور می کنند، و گاهی در برابر آنها به سجده می افتند، گوئی آنها را معبود خود می دانند، دست آنها را می بوسند! و خود را به پای آنان می اندازند. از آنها اجازه می گیرند که در انجام هر کاری آزاد باشند (چون به حق واصل شده اند) و از حلال و حرامی ملاحظه نکنند، و آنها نیز برای پیشرفت کار خود و مریدان احمق به آنها این اجازه را می دهند...»

سؤالی از فیض درباره صوفیه. مؤلف روضات یک صفحه بعد، از محدث عالیقدر سید نعمت الله جزائری شاگرد دانشمند فیض، در کتاب «مقامات» که شرح اسامی خداوند است، در لفظ «شهید» سؤال و جوابی راجع به صوفیه نقل می کند که مناسب است در پایان این بحث بیاوریم.

سید جزائری می نویسد: «از مشهد مقدس رضوی درباره آگاهی از حال صوفیه سؤالی به فارسی از استاد علامه ما بدین گونه نمودند: «عرضه داشت بنده کمترین: محمد مقیم مشهدی،^۱ به عرض می رساند که صلاحیت آثار مولانا محمدعلی صوفی مشهور به

۱- وی از علمای مشهد بوده و از فیض و علامه مجلسی اجازه داشته است.

«مُقری» تا از دارالسلطنه اصفهان به مشهد مقدس مراجعت نموده، مکرر در محافل و مجالس اظهار می‌کند که در باب «ذکر تجلی» و در اثنای تکلم به کلمه طیبیه، اشعار عاشقانه خواندن و وجد نمودن و رقصیدن و حیوانی نخوردن، و چله داشتن و غیر ذلک از اموری که متصوفه به رسم عبادت می‌آورند، از عالی‌جناب معلى القاب دام‌ظله، مرخص و مأذون شده، بلکه مستای مذکور را در مجلس رفیع الشان نیز گاهی امثال این‌ها واقع نمود. استدعا چنانست از حقیقت ماجرا شیعیان این‌جا را اطلاع بخشند که آیا آنچه صلاحیت آثار مذکور به‌خدام گرام ایشان اسناد می‌کند، وقوع دارد یا نه، تا اگر خلاف واقع، مذکور ساخته است، دست از این قسم حرکات بکشند؟».

پاسخ فیض راجع به صوفیه. بسم الله الرحمن الرحيم. سُبْحَانَكَ هَذَا بُهْتَانٌ عَظِيمٌ! حاشا که بنده تجویز کنم تعبدی را که در قرآن و حدیث اذنی در آن وارد نشده باشد، و تعبد رسمی که از ائمه معصومین صلوات الله علیهم، خبری در مشروعیت آن نرسیده باشد، بلکه نص قرآن به خلاف آن نازل باشد.

قال الله تعالى: اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً، اِنَّهُ لَا يَحِبُّ الْمُعْتَدِينَ! یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و پنهانی، به درستی که خدای سبحانه و تعالی دوست نمی‌دارد آنانی را که از حد اعتدال بیرون می‌روند. و در جای دیگر می‌فرماید: اَدْعُوا رَبَّكُمْ تَضَرُّعًا وَخُفْيَةً وَدُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ. یعنی: بخوانید پروردگار خود را از روی زاری و ترس و پست‌تر از بلندگفتن! و در حدیث نیز وارد است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله اصحاب را منع فرمودند از فریاد به تکبیر و تهلیل، منع بلیغ، و فرمودند: ندا نکنید کسی را که نشنود یا دور باشد، و سایر امور مذکوره منع از آن به خصوص وارد است، یا اذن در آن وارد نیست. يَعْظُمُكُمْ اللهُ اِنْ تَعُوْذُوْا لِمِثْلِهِ اِنْ كُنْتُمْ مُّؤْمِنِيْنَ! وَ كَتَبَ مُحَمَّدُ بْنُ مَرْتَضَى الْمَدْعُوْهُ بِهِ مَحْسَنًا.

روحیات فیض. فیض دانشمندی پرکار و مردی گوشه گیر بوده و از آمیزش با خلق پرهیز داشته است. از مال وقف و مال غیر گریزان بوده است. اگر چنین نبود نمی‌توانست آن‌طور پاک و بی‌آلایش و سرگرم عبادت و مطالعه باشد، و دوستان و دوستان در رشته‌های گوناگون علمی و دینی بنویسد، و از جمله فقط در فنون شعر پنج دیوان داشته باشد! او در «دیوان» می‌گوید: به جز کتاب انیسی دلم نمی‌خواهد زهی انیس و زهی خامشی، زهی صحت

اگر اجل دهم مهلت و خدا توفیق من و خدا و کنای و گوشه خلوت
 هزار شکر که کاری به خلق نیست مرا خدا پسند بود فیض را زهی همت
 انزوا طلبی فیض مانع از این نبوده است که اعمال اجتماعی اسلامی و مراسم
 مذهبی و شعائر دینی از قبیل نماز جمعه و جماعت و نماز عیدها با مردم از وی فوت شود.
 او از این که بعضی از فضلا، اجتماعات اسلامی را رها ساخته و ترک جمعه و جماعت کرده
 و باعث شده بودند مردم در انجام فرایض دینی و مراسم مذهبی کاهلی و سستی نشان دهند
 و از راه و رسم دینی ریمیده گردند، متأثر است. آنها را نمی‌بخشد، بلکه سخت نکوهش
 می‌کند. در «شوق مهدی» می‌گوید:

گمراهان فضلا ترک جماعت کردند تا رمیدند ز رسم و ره دین عامی چند!
 جمعه و عید و مصلا همه را در بستند رهن عام فریبی بد خوش نامی چند
 گوشه گیری او و دوری از خلق و اشتغال دائم به کار مطالعه و تألیف و تصنیف،
 و فکر و اندیشه دربارهٔ مبدأ و معاد، و بی اعتباری سراب فریبندهٔ دنیا، برای او حالت ثانوی
 شده بود. در «شوق مهدی» می‌گوید:

نه همدمی نه رفیقی نه مژده و صلی بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم
 در عین حال فیض مردی زنده دل و دانشمندی با حال و پر شور و از جذبه خاصی
 برخوردار بوده است.

رو سورهٔ یوسف خوان تا بشنوی از قرآن حقست حدیث عشق افسانه چرا باشد؟
 شور و جذبه، وجد و حال او که در اکثر ابیات غزلیاتش دیده می‌شود، او را پای بند
 به دنیا نکرده، و از عالم بعد از مرگ و بی وفائی دنیا غافل نساخته بود. بلکه با همه شور
 و شوق و جذبه و عشق، از دنیا و اهل دنیا وحشت داشته است!

مسلمانان ره عقبی کدامست دلم از وحشت دنیا گرفتست!
 فیض در اواخر عمر که خسته و ناتوان شده بود، فقط یک آرزو داشت، و آن هم،
 فیض زیارت امام غائب بود که آن همه در فراق او می‌سوخت و می‌ساخت!

اماما از فراق شد هزارن رخنه در دینم بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم
 به آن مستظهرم جاناکه دل ماوای تو گردد مرا روزی مباد آندم که بی‌یاد تو بنشینم

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین
اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو
به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم

هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
روزی بود به فیض بگوید امام عصر
خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم
وفات فیض. حکیم و فقیه نامی ملامحسن فیض کاشانی، پس از یک عمر نسبتاً طولانی و خدمات ارزنده علمی و دینی که باید بیشتر روی انبوه تألیفات او تکیه نمود، سرانجام در همان کاشان شهر خود به سال ۱۰۹۱ هجری قمری در سن ۸۴ سالگی زندگانی را وداع گفت و روح بلند پروازش به عالم بقا بال و پر گشود.

فیض در گورستان بیرون شهر کاشان مدفون گردید. طبق وصیتش او را در زمین ملکی خود دفن کردند. مرقدش از همان زمان تا کنون زیارتگاه عموم اهالی و مسافران است. نویسنده در هر سفر که به کاشان برای منبر و سخنرانی دعوت می شدم، به زیارت فیض، مدافع صمیمی اسلام و علامه عالی مقام شیعه و ناشر آثار و افکار واحادیث خاندان نبوت می رفتم، و از زیارتش فیض می بردم.

در سفر اخیر که چند سال پیش انجام گرفت، در چند جلسه، ضمن سخنرانی تأکید کردم که نوادگان فیض و مردم متدین کاشان و انجمن شهر، وظیفه دارند، آرامگاه فیض را به صورت دنیا پسندی تجدید بنا کنند، بنائی که در خور شأن این شخصیت بزرگ علم و دین و تقوا و فضیلت باشد.

ولی از طرف خاندان فیض به این جانب اطلاع دادند که فیض خود وصیت نموده است مرقد او را از صورت معمول خارج نسازند، و بر روی آن قبه و بارگاه بنا نکنند! این هم دلیل دیگری بر عظمت روح و فکر آزاد آن حکیم الهی و فقیه نامی و مرد آزاده و بلند آوازه اسلام و تشیع است^۱

۱- شرح حال فیض را به اجمال و بدون ذکر مأخذ از مجموع منابع مناسب با این دفتر مختصر آوردیم. تفصیل آن را در کتاب **ما مفاخر اسلام** خواهید دید. فیض خود در رساله **شرح صدر** شرح حال خود را مفصلاً نگاشته است که ما را از هرگونه تحقیق بیشتر بی نیاز می کند.

نظر آنان که نکردند بدین مثنی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند
 فیض وشاعری. فیض حکیمی نامی، وفقیهی محدث، ومفسری بزرگوار است، نه
 شاعر وادیب! او مجتهد شرع ورئیس دینی مسلمانان ومرجع خاص وعام بوده است. مردم
 نیز با این دید به وی می نگریسته اند. شعر را نیز با همین دید سروده، نه به عنوان «شعر» که
 لایق طریقه او نبوده است.

اشعار فیض حکمت محض است شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است
 فیض وامثال او از علما وفقها وپیشوایان دینی مردم، شعر را از باب تفتن
 می گفته اند، نه به عنوان فن وهنر ونمایش ورشته تخصصی! به عبارت دیگر اوقات
 پرارزش آنها صرف شعر واندیشه های شعری نمی شده است، بلکه قسمتی از اوقات
 بیکاری واستراحت آنها را سرودن شعر از باب تفریح سالم! می گرفته است.

شیخ بهاءالدین عاملی (شیخ بهائی)، حاج ملااحمد نراقی، حاج ملاهادی
 سبزواری، حاج میرزا حبیب خراسانی و در عصر اخیر حاج شیخ محمدحسین اصفهانی
 استاد برخی از مراجع تقلید کنونی شیعه که از هر کدام دیوان ومجموعه های شعری مانده
 است، همگی چنین بوده اند. بنابراین نباید شعر اینان را با شعر شاعران حرفه ای که کاری
 جز ساختن وگفتن شعر نداشته اند مقایسه کرد، وروی آنها قضاوت نمود. زیرا شاعران
 به طور تمام وقت در اختیار شعر بوده اند واینان درست به عکس!

با این وصف، فیض بیش از بسیاری از شعرا شعر گفته است! مانند دیگر کارهایش
 که از فهرست تألیفاتش پیدا است. مثنوی سلسبیل وتسنیم، دیوان غزلیات؛ دیوان قصائد
 ومراثی وقطعات، شوق الجمال، شوق المهدی، شوق العشق! وغیره. اشعار او را در دیوان
 وشوق المهدی ملاحظه کنید که بسیار باحال وروان وبی تکلف هم سروده است.

فیض در شعر بیشتر تحت تأثیر جلال الدین محمد بلخی در دیوان شمس،
 وشمس الدین محمد حافظ شیرازی قرار داشته است. چون هر دو مانند خودش در سطح
 عالی علوم عقلی وشرعی قرار داشته اند. وقبل از این که شاعر باشند دانشمند
 وتحصیل کرده بوده اند. به طوری که در میان انبوه شاعران طراز اول پارسی گوی امثال
 فردوسی، نظامی، عطار، سنائی، خاقانی، انوری، امیرمعزی، عسجدی، عنصری، سعدی

و دیگران، تنها مولانا و خواجه چنین بوده‌اند، و پس از این دو «جامی» را باید نام برد. به همین جهت نیز فیض کسر شأن خود نمی‌دید که قسمتی از اوقاتش را صرف مطالعه افکار علمی و فلسفی و عرفانی و اسلامی این دو تن کند. به علاوه جذبه و شوری که در شعر این دو هست و در شعر دیگران نیست! و فیض نیز شخصاً اهل جذبه و حال بوده است!

چنان‌که در فهرست تألیفات فیض خواندیم، یکی از آثار او «منتخب مثنوی» جلال‌الدین و دیگری «منتخب غزلیات» او در دیوان شمس است! فکر کنید همین کار چقدر وقت او را گرفته است!

فیض تابستان‌ها که شهر کاشان بسیار گرم بوده، به نقطه ییلاقی و خوش آب و هوا و خوش منظره‌ای نزدیک شهر می‌رفته است. این نقطه معروف به «قَمَصَر» است. قَمَصَر را «قریه گل و گلاب» یا «دره گل» نامیده‌اند. عطر قَمَصَر، گل سرخ قَمَصَر و گلاب قَمَصَر شهرت جهانی دارد.

در فصل بهار از یک کیلومتری، بوی عطر گل سرخ که تمام قریه را پوشانده است، به مشام می‌رسد، و حالتی سُکراور دارد. تصور می‌رود بیشتر اشعار فیض یادگار ایام اقامت او در قریه قَمَصَر و میان گل‌های آنجا باشد که بلبل طبعش نغمه سرائی کرده و ناله سر داده است. آن‌هم بدین گونه لطیف و روح‌پرور و پر نشاط! از این نظر فیض و حافظ با بهار شیراز و باغ و راغ و گل و سنبل و لاله‌هایش، تشابه کامل دارد!

باری فیض چنان‌که گفتیم، شعر را بسیار سلیس و سریع می‌گفته و چندان هم در فکر جنبه‌های فنی کار نبوده است. روان و آسان، به روانی و آسانی نثری که می‌نوشته است. به خصوص در ساختن غزل وقت چندان صرف نمی‌کرده است. در دیوان می‌گوید: در غزل فکر نباید کرد چندان فیض را معنیش برخاست تا از خاطرش موزون‌نشست

فیض هر روز به نظم غزلی پردازد سفتن گوهر معنیش مگر پیشه شده است
مع الوصف او نمی‌خواسته به شعر گفتن و غزل سرائی به عنوان یک شاعر، مشهور شود.

سراینده شوق مهدی و سطری چند از زندگی او / ۷۷

اشعار فیض حکمت محض است، شعر نیست کی لایق طریقه او شعر گفتن است

فیض و حافظ. چنانکه گذشت حافظ یک فرد تحصیل کرده مدارس دینی شیراز و از دانشمندان بنام عصر در علوم معقول و منقول بوده، و بیش از همه شعرای بزرگ پارسی گوی، حقایق علمی و موضوعات دینی را در شعر خود آورده است. منتها بیشتر با کنایه و تعبیرات خاص شعری آن‌هم با اصطلاحات معمول عصر خود که شاید قبلاً سابقه نداشته و بعدها هم منسوخ شده است.^۲

همین جهات موجب شده است که فیض این علامه عالیقدر و استاد حکمت و فقه و حدیث و تفسیر و طرفدار فلسفه و عرفان و مدافع صمیمی اسلام نیز از میان اساتید شعر فارسی به دوتن از ایشان که مانند خود او قبل از این که شاعر باشند، عالم و درس خوانده بوده‌اند، علاقمند شود: یکی از جلال‌الدین محمد بلخی و دیگر خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی که گفتیم از لحاظ جنبه علمی و اسلامی بیش از سایر شاعران آشنای به مفاهیم اسلامی و علمی بوده‌اند و آن‌ها را در شعر خود به کار برده‌اند.

گذشته از «شوق مهدی» که فیض آن‌را درست بر اساس دیوان حافظ و سبک و اوزان غزلیات او سروده است، در دیوان بزرگ شعرش و قصائدی که از او مانده است، نیز بیشتر به طرز فکر و تعبیرات حافظ توجه داشته، و همان روش و مضامین را به کار برده است. او گذشته از این که ابیات پراکنده‌ای را در دیوانش با مصراع‌ی از حافظ تضمین کرده است، مانند چند بیت زیر:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گرجان طلب کند ز تو جانان روان بده «در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیارا»
بیا خاموش شو ای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا»

حتی یک غزل هم با لفظ روی وقافیه «غزل حافظ» دارد. بدین گونه:

ای یار مخوان ز اشعار، الا غزل حافظ	اشعار بود بیکار، الا غزل حافظ
در شعر بزرگان جمع، کم بایی تو این هردو	لطف سخن و اسرار، الا غزل حافظ
استاد غزل سعدیست نزد همه کس لیکن	دل را نکند بیدار، الا غزل حافظ
غواص بحار شعر نادر به کفش افتد	نظمی که بود دُربار، الا غزل حافظ
شعری که پسندیدست آنست که او دارد	آن نیست به هر گفتار، الا غزل حافظ

و با این که به اشعار پرشور جلال الدین بلخی و غزلیات نشاط انگیز او در دیوان شمس نیز بسیار نظر دارد، و قسمتی از غزلیات خود را به شیوه آنها سروده است، مع الوصف بیشتر به سوی حافظ کشیده شده است تا ملای روم، در همان غزل فوق از جمله می گوید:

در شعر بزرگ روم، اسرار بسی درج است	شیرین نبود ای یار، الا غزل حافظ
ای فیض تتبع کن طرز غزلش چون نیست	شعری که بود مختار، الا غزل حافظ
و در «شوق مهدی» می گوید:	
گر از روش حافظ قرآن به در آئی	هر ره که روی باز پشیمان به در آئی
بردار سرودی ز کلامش طرب انگیز	شاید دمی از غصه هجران بدر آئی

چه داری از غزلیات نوییاری ^۱ بخوان	که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ
زین شعر تو زینت گرفت دفتر ما	جزای خیر دهادت خدا زما حافظ
ز نظم دلکشت اشعار همچو سحر حلال	جمال داد سخن های فیض را حافظ

نگاهی به حافظ

وغزلیات او

خواجه شمس الدین محمد حافظ شیرازی درگذشته سال ۷۹۲ هجری بزرگترین شاعر غزل‌سرای ایران است. او که حافظ قرآن مجید بوده، وبه‌همین جهت نیز «حافظ» تخلص می‌نموده، در سایه اطلاعات وسیع خود در ادبیات پارسی و تازی و آشنائی با علوم شرعی و عقلی، با سرودن غزلیات نغز و دلکش معروفش و تعبیرات علمی و فلسفی و عرفانی که در بیشتر ابیات هر غزلی آورده است، او را از کلیه استادان شعر فارسی ممتاز نموده و ویژگی خاصی به شعر او داده است.

با کمال تأسف اکثر مردم حتی مدعیان فهم شعر و بسیاری از خود شاعران در طول قرن‌ها که از عصر حافظ می‌گذرد نخواسته‌اند یا نتوانسته‌اند درک کنند، که حافظ یک فرد لاابالی و رند خراباتی و قلندر بی‌سروپا نبوده است. تقریباً بیشتر کسانی که به تصحیح دیوان حافظ یا بحث پیرامون او و شعر او پرداخته‌اند نیز او را چنین پنداشته و شاعری بی‌قید و بند و عشرت‌طلب و باده‌خوار و می‌پرست می‌دانند، که شب و روزش در هوای شاهدان هرجائی و قد و بالا و چشم و ابروی ساقی و بانگ نوشا نوش شراب‌خواران می‌گذشته است! به دلیل این که بیشتر غزلیات او نیز مفید این معنی است، بلکه صراحت در آن دارد! در صورتی که اگر اینان در شرح حال حافظ و غزلیات او دقت می‌کردند، کاملاً به اشتباه خود پی می‌بردند. او حافظ قرآن بوده، و در خدمت حکیم و دانشمند مشهور میرسید شریف جرجانی رئیس حوزه علمیه شیراز و قوام‌الدین عبدالله و بهاء‌الدین عبدالصمد و سایر علما و مدرسان شیراز از علمای اسلامی و در محیط مذهبی شیراز سرگرم

کسب علم و کمال بوده و تا سن چهل سالگی دست از تحصیل علوم عقلی و شرعی نکشیده است، سهل است که بیشتر به تفسیر قرآن و کشف «کشاف» زمخشری مشهورترین تفسیرهای قرآن و حل مشکلات «مقامات» حریری، و مفتاح العلوم سکاکی و مطالع دبیران - قزوین و غیره اشتغال داشته است^۱ فقط در ایام تعطیل هفته بوده که دفتر اشعار در دست، و راه صحرا پیش می گرفته است. درس صبحگاه و شبانگاه او ترک نمی شده!، قرآن مجید را با چهارده روایت هفت قاری مشهور، از بر می خوانده است!

الفاظی که در غزلیات ژرف حافظ به کار رفته است، همه کنایه و استعاره و مجاز است. نه رند بوده، نه خراباتی، نه صوفی و نه زاهد طاماتی! و نه مست می و نه محو جمال ساقی. بلکه یک دانشمند آشنای به علوم دینی و مقید به عبادت و راز و نیاز با خدا بوده است. دانشمندی حکمت دان و اهل منطق و دلیل و برهان! مردی آزاده و مسلمانی وارسته و خداشناسی پرهیزکار که از هر عمل خلاف شرع و منطق خویشتن دار نبوده، و بی پروا آن را از هر کس و هر مقام که سر می زده به باد انتقاد می گرفته است، در حقیقت دیوان غزلیات حافظ چیزی جز این ها نیست، منتها با آن الفاظ و تعبیرات خاصی که این قبیل شاعران و عارفان دارند.

الفاظی از قبیل: می، میکده، شاهد، ساقی، باده، لب، چشم، ابرو، زلف، گیسو، قد، قامت، خم، شراب، سبو، پیر مغان، شیخ، زاهد، خرقة، زَنار و غیره در اصطلاحات شعرا به خصوص شاعران آن عهد، مانند خواجوی کرمانی و سلمان ساوجی و عماد فقیه کرمانی و قاسم انوار و بیش از همه خود حافظ دارای معانی خاصی بوده است. شاعران نیز از به کار بردن آنها معانی حقیقی آنها را منظور نداشته اند.

این الفاظ و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و شاعرانه عیناً در اشعار علما و فقهاء و مجتهدین بزرگی امثال شیخ بهائی، حاج ملا احمد نراقی، حاج میرزا حبیب خراسانی، حاج شیخ محمدحسین اصفهانی که اشعار و غزلیات و دیوانی از آنها مانده است نیز کم

۱- داستان ورود تیمور لنگ به شیراز که حافظ را با لباس ژنده در صف علما دید به استقبال آمده، مشهور است. در مقدمه دیوان حافظ که مشهور است به قلم «محمد گل اندام» همعصر حافظ بوده، و قدیمی ترین سند راجع به حافظ می باشد نیز حافظ را «مفخر العلماء» دانسته است!

ویش آمده است. درست به همان معانی عرفانی و تخیلات معهود شاعرانه، ویش از همه خود فیض آنها را استعمال کرده است.

اصطلاحات خاص شعری. به طور خلاصه منظور شعرا نوعاً شعر بوده، و فرسنگها از مرز معانی حقیقی فاصله داشته است^۱ جالب است که فیض خود در این خصوص کتابی دارد که به طبع رسیده و منتشر شده است. این کتاب کوچک به نام «مشواق» است فیض در آغاز رساله «مشواق» می نویسد: «چون طائفه ای از متقشفه^۲ محبت بندگان را نسبت با جناب الهی منکر بودند و بدین سبب در اشعار اهل معرفت و محبت قدح می نمودند، و دوستان الهی را به کفر و زندقه موسوم ساخته زبان طعن در حق ایشان می گشودند، به خاطر بنده رسید که چند کلمه که بدان، معانی حقایق از لباس استعارات مکشوف و اصطلاحات غریبه قوم که در ابیات ایشان مستعمل است معروف تواند شد، بنویسد، و از اسراری که به حقیقت محبت و حقیقت اشعار این طائفه اشعاری داشته باشد پرده برگردد، شاید بدین وسیله زبان طعن طاعنان در شأن ذوی الشان کوتاه شود، و باعث بصیرت سالکان راه گردد، و در مستعدان محبت انسی و قربی پدید آید، و اصحاب ذوق را نشاطی و شوقی بیفزاید، و دل های مرده را در اهتزاز آورد و ارواح افسرده را در پرواز، پس این کلمات را در فصلی چند فراهم آورد و به مشواق^۳ موسوم گردانید، و من الله التائید.»

۱- البته این معنی در کسانی امثال فردوسی، نظامی، خاقانی، عطار، سنائی، مولوی، سعدی، نعمت الله ولی، قاسم انوار، اوحدی، حافظ و جامی صدق می کند ولی ملتزم نیستیم که افرادی مثل عراقی، عنصری، عسجدی، منوچهری و در این اواخر قاتانی آنچه گفته اند، همه معانی مجازی و کنائی داشته است و شخصاً افرادی پاکدامن و باتقوا بوده اند، بلکه به عکس هم مصداق داشته است.

(و در این چاپ می گوئیم مصداق کامل سرایندگانی که در اشعار عرفانی خود، اصطلاحات خاص اهل فن را به کار برده و همان معانی کنائی را منظور داشته اند و امروز دیگر برای خاص و عام قابل درک است، حضرت امام خمینی رضوان الله علیه است که ما را از هرگونه توضیح و بیانی بی نیاز می گرداند. زیرا شاهدان عینی و آگاهان زنده او در قید حیات هستند. به نظر ما غزلیات امام فقید بیش از همه عرفا مشتمل بر الفاظ کنائی خاص اهل عرفان است، و خود او نیز بهترین گواه ما بر این مدعی است. اگر این معنی تا قبل از او روایت بود، امروز درایت است.)

۲- ظاهر بینان.

۳- مشواق اسم آلت است و به معنی وسیله و ابزار شوق می باشد.

سپس در «فصل اول» که «در بیان سبب انشاد اشعار در اشاره به معانی حقایق و اسرار» است می نویسد وقتی اهل معرفت و محبت در سرشوری دارند و در دل شوقی مستولی می شود به حدی که اگر به وسیله سخن ما فی الضمیر را اظهار نکنند، وجد و قلق ایشان را رنجه می دارد، و صبر بر آن، در دل های ایشان تخم غم و اندوه می کارد، و از طرفی رخصت نداده اند که آنچه در پس پرده است افشا شود، ناچار گاهی در پرده استعاره و لباس مجاز به انشاد اشعار مشتمل بر اشاره به معانی حقایق می سرایند، و قلوب را به استماع آن در اهتزاز می آورند، و بدین وسیله در دل های روشن شوق بر شوق و محبت بر محبت می افزایند و تشنگان بادیه طلب که در باطن ارادت رقیق و لطیف دارند و به واسطه محبت ظلمانی و غواشی^۱ هیولانی در بیابان های حرمان سرگردان مانده باشند، به دستیاری آن کلمات شورانگیز و آن اشعار مهر آمیز، کمند شوق در گردن جان انداخته خود را از پرتگاه های خذلان بیرون کشند، و از آن می ها جرعه ای درکشند.

و در فصل دوم که مشتمل بر «بیان درجات و مراتب سخن و انواع و اصناف آن» است «سخن به منزله قالب و معنی به منزله روح است، و هر یک از سخن و معانی بر حسب تفاوت درجات سلاست الفاظ و متانت معانی، و اختلاف مقاصد و معانی، درجات و مراتبی دارند.

سخن نیک هم انواع و اصنافی دارد، چه گاهی که قائل را محبت حقیقیه غالب گردد، و یاشوق آن محبت مستولی شود، و در وصف عشق حقیقی سخن گوید، و یادی از چشمه سلسبیل دهد، سلطان عشق به مقتضای «نارالله الموقده تطلع علی الافئده»^۲ شری چند بر جان آن سخن بیزد تا از حرارت آن حرقت محبت احداث کند، و از روی مجاز سخن راند که نشئه ای از شراب طهور دارد.

والی شهرستان دل به موجب ان الله جمیل یحب الجمال نمک ملاحظتی در جام آن بیزد یا شهد حلاوتی بر آن ریزد تا از شوری و شیرینی آن سخن طعم انس گیرد، و در ذائقه

۱- غاشیه پرده و خیمه و غواشی جمع آنست.

۲- آیه ۷ سوره همزه.

روح مستمع مستأنس، انسی حاصل شود. وگاهی که قائل را کمال حقیقی که موجب وصول است به مقصود در نظر آید و در حکم ومواعظ سخن گوید خطیب عقل به منبر بلاغت برآمده به حکم ان من الشعر لحکمة وان من الیان لسحراً، روح و روان تأثیری در جان سخن دمد. وگاهی که قائل را محبت ولی کامل که وسیله قرب است به حق جل شأنه به حکم وابتغوا الیه الوسيله^۱ در اهتزاز آورد و در شوق آن سخن راند، ساقی ولایت از عین معین کأسی درخشان بی غائله ملامت و به ابقاء عقل و سلامت دائر سازد که از فروغ آن کأس شراب معنی سخن به حکم ماقال فینا قائل یت شعر حتی یؤید بروح القدس، طعم حیات گیرد، و در ذائقه روح مستمع به مقتضای واتخذ سبیله فی البحر سرباً^۲ کار آب حیات کند. یطاف علیهم بکأس من معین بیضاء لذّة للشارین، لافیها غول و لاهم عنها ینزفون^۳ وگاهی در قائل داعیه عرض نیاز به درگاه بی نیاز پدید آورد، به حکم انما اشکر بتی و حزنی الی الله^۴ به عرض پریشانی دل حزین و شکوه از دیو رجیم و نفس اماره از در دعا و مناجات درآید و به زبان ابتهال^۵ و فراغت^۶ سخن گوید، و درمان درد خویش از طیب قلوب جوید، و به مصداق ففرّوا الی الله^۷ خود را در حق مستهلک و فانی سازد و در این مقام اهل محبت را از شراب فنای محبوب اذا شربوا سکروا نصیبی تواند بود، و قربی بر قرب تواند افزود^۸.

سپس فیض این فقیه و فیلسوف الهی و سخن گستر نامی به تفصیل، الفاظ مستعار و کلمات مجازی را که در اشعار عرفای پا کدل به کار می رود شرح می دهد و معانی غیر حقیقی آنها را بیان می کند.

او می نویسد: «ما هریک از الفاظ مجازیه را که به منزله اصول است نسبت به دیگرها، با بعضی از متعلقات آن بیان می کنیم که اشاره به کدام معنی است از معانی

۱- آیه ۳۵ سوره مائده. ۲- آیه ۶۴ سوره کهف.

۳- آیه ۴۵ سوره صافات. ۴- آیه ۸ سوره یوسف.

۵- آیه ۴۵ سوره صافات. ۶- آیه ۸ سوره یوسف.

۷- آیه ۵ سوره ذاریات.

۸- گزیده فصل اول و دوم مشواق با جزئی تغییر در عبارات.

حقیقت، تا کسی را که آشنا به اصطلاح قوم نباشد، فی الجمله آشنائی به معانی ابیات از این راه حاصل گردد. مثل رخ، زلف، خال، خط، چشم، ابرو، لب، دهان، بوسه، شراب، ساقی، خرابات، خراباتی، بت، زَنار و کفر و ترسائی و ترسابچه، واز برای هریک استشهادی از ابیات گلشن راز^۱ بیاوریم، تا بدان مبین و مزین گردد.

«رخ» عبارت از تجلی جمال الهی به صفت لطیف است. مانند لطیف و رثوف و ثواب و محیی و هادی و وهاب، و «زلف» عبارت از تجلی جلال الهی به صفت قهر می باشد مانند مانع و قابض و قهار و ممیت و مضل و ضار.

هر آن چیزی که در عالم عیانست چو عکسی ز آفتاب آن جهانست
جهان چون خط و خال و چشم و ابروست که هر چیزی به جای خویش نیکوست
تجلی گه جمال و گه جلال است رخ و زلف آن معانی را مثال است
واز تضاد و تخالف اسماء و صفات در عالم ظهور، به کجی زلف و پیچش آن اشارت واز نفحات انس به «عطر» تعبیر کنند. «خال» عبارتست از نقطه وحدت حقیقه، «خط» عبارتست از ظهور حقیقت در مظاهر روحانیات.

رخ اینجا مظهر حسن خدائی است مراد از خط حیات کبریائیست
و چون ظهور حیات اولاد در عالم ارواح است از خط به «آب حیوان» تعبیر نمایند.
«چشم» عبارتست از شهود حق، واز مطلق صفت از آن رو که حد و حاجب ذات است به «ابرو» اشاره نمایند، واین هر دو از مقتضیات تجلی جلال است که در اغلب موجب بعد و حرمان، واز استغناء و عدم التفات که مقتضی آنست که عالم را در نظر هستی درنیارند و به نیستی خود بگذارد به «مستی» و «بیماری» که از لوازم چشم بتان بی رحم است تعبیر نمایند.

از رسانیدن راحت بعد از محنت و چشانیدن محنت در عقب راحت که موجب خوف و رجاء است به «غمزه» اشارت کنند. چه غمزه حالتی است که از برهم زدن چشم

۱- گلشن راز اشعار عرفانی پر شور و دلپذیر عارف معروف شیخ محمود شبستری درگذشته سال ۷۱۸ ه ق، ویشتر هم گفته اند.

محبوبان در دلربائی و عشوه گری واقع می شود، و برهم زدن چشم عبارت از عدم التفات است که از لوازم استغناء است، و گشادن چشم اشارت به مردمی و دلنوازی است.

«لب» عبارتست از روان بخشی و جان فزائی که به زیان شرع از آن به نفخ روح تعبیر نمایند، و از افاضه وجود به لب و دهان، و از فضای مصدر آن به تنگی دهان اشارت کنند، و این هر دو از مقتضیات تجلی جمال است که موجب قرب و وصال است. و از ترقی فرمودن در کمال و چشاندن ذوق وصال به «بوسه» تعبیر کنند.

زغمزه عالمی را کار سازد به بوسه هر زمان جان می فزاید

از او یک غمزه و جان دادن از ما از او یک بوسه و استادن از ما

«شراب» عبارت است از ذوق و وجد وصال که از جلوه محبوب حقیقی در او ان غلبه محبت بر دل وارد می شود. «ساقی» عبارت است از حقیقت به اعتبار حب ظهور در هر مظهر که تجلی کرده باشد. «ساقیان بزم» کنایه از سمع و بصر انسان باشد؛ «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت و از تجلیات افعالی به «جام» تعبیر کنند و از تجلیات اسمائی وصفاتی به «سبو» و «خم» و از تجلیات ذاتی که موجب فنای فی الله و بقای بالله است به «بحر» و «قلزم»، و آن ذوق و وجد را که از تجلی ذاتی ناشی شود که سالک را از لوث هستی پاکی دهد و موجب فنای او گردد «شراب طهور» نامند. قال الله تعالی: وسقاهم ربهم شراباً طهوراً^۱.

شراب و شمع و ذوق و نور عرفان بین شاهد که از کس نیست پنهان

شراب بیخودی درکش زمانی مگر از دست خود یابی امانی

شرابی را طلب بی ساغر و جام شراب باده خوار و ساقی آشام

شرابی خور ز جام وجه باقی سقاهم ربهم آن راست ساقی

طهور آن می بود کز لوث هستی تورا پاکی دهد در وقت مستی

و همه عالم از غیب و شهادت مانند یک خمخانه اند از شراب هستی و محبت فطری حق جلّ و علا، و هر ذره از ذرات عالم به حسب قابلیت و استعدادی خاص که دارد

۱- آیه ۲۱ سوره هل اتی.

پیمانه شراب محبت اوست، وپیمانه همه از این شراب پر است.

همه عالم چو یک خمخانه اوست	دل هرذره‌ای پیمانه اوست
خردمست و ملائک مست و جان مست	هوا مست و زمین مست آسمان مست
شده زو عقل کل حیران و مدهوش	فتاده نفس کل را حلقه در گوش
فلک سرگشته از وی در تکاپوی	هوا در دل به امید یکی بوی
زبوی جرعه‌ای کافتاده برخاک	برآمد آدمی تا شد برافلاک
ز عکس او تن مرده جان گشت	ز تابش جان افسرده روان گشت
جهانی خلق از او سرگشته دائم	زخان و مان خود برگشته دائم

و آثار این شراب در حقیقت انسانی به واسطه مزیت قابلیت و استعداد او زیاده است از سایر موجودات، و از اینجاست که افراد این نوع حیران و سرگشته بیابان عشق و طلبند و محبوب حقیقی را می‌جویند و مرشد^۱ و هادی می‌طلبند که ایشان را به وصال رهنمائی کند و از خود برهاند.

یکی از بوی دردش عاقل آمد	یکی از رنگ صافش ناقل آمد
یکی از بیم جرعه گشته صادق	یکی از یک صراحی گشته عاشق
شده فارغ ز زهد خشک و طامات	گرفته دامن پیر خرابات

آنگاه در بحث از «خرابات و خراباتی» می‌نویسد: «خرابات» عبارت است از وحدت صرف و اطلاق بحت^۲ که رسوم تعینات را در آنجا نه عین باشد و نه اثر، خواه افعالی باشد یا صفاتی یا ذاتی، و «خراباتی» اشارت است به سالک عاشق لاابالی که از قید رؤیت تمایز افعال و صفات واجب و ممکن خلاصی یافته، افعال و صفات جمیع اشیاء را محو افعال و صفات الهی داند، و هیچ فعل و صفتی به خود و دیگری منسوب ندارد.

خراباتی شدن از خود رهائیست خودی کفر است گر خود نارسائیست

۱- نه مرشدهای بی‌سواد مدعی قطبیت که خانقاه و دم و دستگاه خاصی به‌راه انداخته‌اند و به تحقیق خلق مشغولند.

۲- بحت به فتح باء به معنی محض و صرف است.

نشانی داده‌اند اهل خرابات که التوحید اسقاط الاضافات
 خرابات از جهان بی‌مثالی است مقام عاشقان لایبالی است
 خرابات آشیان مرغ جانست خرابات آشیان لامکانست
 و «پیر خرابات» عبارت است از مرشد کامل^۱ که مرید را به ترک رسوم وعادات می‌دارد و راه فقر و فنا می‌سپارد.

و در عنوان «بت و زنار» می‌گوید: «بت عبارت است از هرچه پرستیده شود از ما
 سواى حق سبحانه، خواه به اعتقاد الوهیت باشد چون اصنام کفار، خواه به اعتقاد وجوب
 اطاعت و تعظیم چون مشایخ کبار، و خواه به افراط محبت چون محبوبان عشاق مجازی
 و سایر اغیار مانند جاه و عزت و درهم و دینار. پس اگر پرستش آن از آن روست که مظهر
 حق است جلّ و علا و حق در او تجلی کرده به اسمی از اسماء و صفتی از صفات حسنی،
 آن بت عارفان است، پرستش آن پرستش خالق آنست، چه جمیع موجودات صورت حق
 است سبحانه، و حق روح همه است و از اینجاست که گفته‌اند: ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله
 قبله وبعده. والا بت مشرکان است، و حق منزّه از آنست. تعالی شأنه عما یقولون. قال الله
 تعالی: ومن الناس من يتخذ من دون الله انداداً یحبونهم کحب الله، والذین آمنوا اشدُّ حُباً لله^۲
 وقال «اتخذوا احبارهم و رهبانهم ارباباً من دون الله^۳ یعنی: اطاعوهم.
 و «زنار» عبارت است از بستن عقد خدمت و طاعت.

بت اینجا مظهر عشق است و وحدت	بود زنار بستن عقد خدمت
چو کفر و دین بود قائم به هستی	بود توحید عین بت پرستی
چو اشیاء هست هستی را مظاهر	از آن جمله یکی بت باشد آخر
نکو اندیشه کن ای مرد عاقل	که بت از روی هستی نیست باطل
بدان کایزد تعالی خالق اوست	ز نیکو هرچه صادر گشت نیکوست
وجود آنجا که باشد محض خیر است	و گرشری است در وی آن زغیر است

۱- به قول حاج میرزا حبیب خراسانی: مرا پیر طریقت، جز علی نیست.

۲- آیه ۳۱ سوره توبه.

۳- آیه ۱۶۰ سوره بقره.

مسلمان گر بدانستی که بت چیست بدانستی که دین دربت پرستی است
وگر مشرک زبت آگاه گشتی کجا در دین خود گمراه گشتی

و در مبحث «کفر و ترسائی» می نویسد: «کفر حقیقی خاصه عبارت است از پوشیدن وجود کثرات و تعینات به وجود حق و این کفر عارفان است، و این بعینه نزد ایشان معنی اسلام حقیقی و ایمان است. قال الله تعالی: «کل شیء هالک الا وجهه»^۱.
و کفر حقیقی عامه برعکس اینست، و آن نیز نزد آن قوم دین است. اعنی پوشانیدن وجود حق به وجود اغیار و در آمدن ایزد در توحید به انکار و اسلام مجازی عبارت است از معنی متعارف اسلام با اعتقاد مغایرت وجود ممکنات مروجود حق را. قال الله تعالی: «وما یؤمن اکثرهم بالله وهم مشرکون»^۲.

ز اسلام مجازی گشت بیزار ترا کفر حقیقی شد پدیدار

و «ترسائی» عبارت است از تجرید و تفرید و خلاصی از ربقه تقلید و ترک قیود و رسوم و عوائق و رفض عادات و نوامیس و علائق، چه این صفت بر حضرت عیسی (ع) و امت او که «ترسا» عبارت از ایشان است، غالب بوده، و «ترسا بچه» مرشد کاملی است که نسبت کامل او در ولادت معنوی به کاملی دیگر که متصف به صفت ترسائی و تجرد و انقطاع بوده باشد، می رسد، و آن کامل را باز بر کاملی دیگر تا سلسله منتهی شود به حضرت رسالت صلی الله علیه و آله.

ز ترسائی غرض تجدید دیدم	خلاص از ربقه تقلید دیدم
ز روح الله پیدا گشت این کار	که از روح القدس آمد پدیدار
هم از الله از پیش تو جان است	که از روح القدس در وی نشانت
اگر یابی خلاص از نفس ناسوت	در آئی در جناب قدس لاهوت
حقوق شرع را زنهار مگذار	ولیکن خویشان را هم نگهدار
تو را تا در نظر اغیار و غیر است	اگر در مسجدی آن عین دیر است
چو بر خیزد ز پیش کسوت غیر	شود بهر تو مسجد صورت دیر

۱- آیه ۸۸ سوره قصص.

۲- آیه ۱۰۶ سوره رعد.

نمی‌دانم به هر حالی که هستی	خلاف نفس وارون کن که رستی
بت وزنار و ترسائی و نفاقوس	اشارت شد همه با ترک ناموس
اگر خواهی که گردی بنده خاص	مهیا شو برای صدق و اخلاص
برو خود را ز راه خویش برگیر	به هر یک لحظه ایمانی ز سر گیر
به باطن نفس ما چون هست کافر	مشو راضی به این اسلام ظاهر
ز نو هر لحظه ایمان تازه گردان	مسلمان شو، مسلمان شو، مسلمان

عبدالرحمن جامی دانشمند و شاعر نامی و عارف مشهور در گذشته سال ۸۹۸ هـ ق در پایان کتاب «نفحات الانس» که شرح حال مشایخ را نقل می‌کند، مختصری نیز درباره حافظ دارد و می‌نویسد: «وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است! بسا اسرار غیبیه و معانی حقیقیه که در کسوف صورت و لباس مجاز باز نموده است» و در کتاب «بهارستان» می‌نویسد: حافظ شیرازی رحمت‌الله علیه، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است، و بعضی قریب به سر حد اعجاز، و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نیست، وی را لسان الغیب لقب کرده‌اند».

جلال‌الدین محمد دوانی فیلسوف نامدار، همشهری ما متوفی به سال ۹۰۸ هجری که همعصر جامی بوده، دو کتاب در شرح یک غزل حافظ به این مطلع:

در همه دیر مغان نیست چو من شیدائی خرقه جائی گرو و بادیه و دفتر جائی

و بیت فلسفی مشهور او:

پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد

نوشته، و به تفصیل در پاسخ دوتن از شاگردان دانشمندش که معانی غزل و بیت مزبور را از وی پرسیده‌اند، قلم‌فرسائی نموده است. جلال‌الدین تمام واژه‌های غزل و بیت نامبرده دیر مغان، شیدا، خرقه، گرو، بادیه، دفتر، پیر، قلم صنع، نظر پاک، خطا پوش و غیره را شرح می‌دهد، و ضمن این که حافظ را «لسان الغیب» و «ترجمان الزمان» می‌داند، توضیح می‌دهد که وی در ساختن غزل و بیت یاد شده چه منظوره‌های علمی و فلسفی

و عرفانی داشته است.^۱

نماز و نیاز حافظ. اکنون به قسمتی از شعرهای حافظ که نمایانگر میزان تحصیل و علم و فضل و نماز و نیاز و حال دعا و شب‌خیزی و سحرخیزی اوست، توجه کنید. به خصوص ارادت‌تی که او به قرآن مجید دارد!

حافظ مانند هر فرد مسلمان آشنای به احکام اسلامی، طهارت جان و تن را پایه هر علم دینی می‌دانسته، و تا دل را از یاد غیر خدا پیراسته نمی‌دید، به راز و نیاز و نماز نمی‌پرداخت. نماز از سر درد، نماز یک فرد مسلمان با حقیقت و روشندل و با کمال: چون طهارت نبود کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود

دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم‌شب‌ی دفع صد بلا بکند

۱- در اینجا باید یادآور شوم که نویسنده این موضوع را فقط از باب توضیح مقال و آشنائی با اصطلاحات خاص اهل فن می‌نگارد، و خود اصلاً عقیده به درستی این روش ندارد، بلکه کاملاً مخالف آنست چه از حافظ باشد و چه از فیض، با همه مقامات علمی و نفسانی که داشته‌اند، و چه از دیگران. استعمال واژه‌های خاص عرفانی و اصطلاحات مخصوص شعری در ادبیات و غزلیات و اشعاری که به دست عامه مردم می‌افتد، یا در مقالات و کتاب‌هایی که در دسترس غیر اهلش قرار می‌گیرد، نه تنها سود اجتماعی نداشته بلکه به طور قطع بدآموزی‌های فراوانی هم همراه داشته و دارد. همان‌طور که عرفا خود می‌گویند باید اینها را از از غیر اهلش پنهان داشت.

لازم به ذکر نیست که از زمان خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی لسان‌الغیب که درس شبانگاه و ورد سحرگاهش ترک نمی‌شده و از محبان خدا و اهل راز و نیاز و دعا بوده و تمام قرآن مجید را از برداشته و طبعاً پیوسته آن را تلاوت می‌نموده است، تاکنون چقدر مردم بی‌خبر و هوس‌باز تحت تأثیر ظاهر الفاظ غزلیات او به فساد و ارتکاب معاصی و بی‌قیدی و آلودگی کشیده شده‌اند؟! چطور ممکن است به عامه مردم گفت: منظور حافظ آنچه آنها از غزلیاتش فهمیده‌اند نبوده و «شعر حافظ همه بیت الغزل معرفت است»؟! (این را مادر چاپ اول در سال ۱۳۵۴ تا چاپ سوم به سال ۱۳۶۶ نوشته بودیم، پس از انتشار غزلیات نثر امام خمینی قدس سره و لو آب پاکی روی دست همه هوسبازان به دور از درک مفاهیم عرفانی ریخت و امروز ما را از زحمت توضیح این قبیل اشعار آسوده ساخته است، ولی باید دانست انتشار همین غزلیات امام هم بدون توضیح این که عامه مردم توجه داشته باشند، این الفاظ کنایات خاص اهل فن است، به دور از احتیاط می‌باشد هر چند امام راحل همه کارهایش جنبه استثنائی داشته و دارد، و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید

درنمازم خم ابروی تو دریاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد

خوشا نماز و نیازی که از سر درد به آب دیده و خون جگر طهارت کرد

این حدیثم چه خوش آمد که سحرگه می گفت بر در میکده ای بسا دف ونی ترسائی
گر مسلمانی از اینست که حافظ دارد وای اگر از پس امروز بود فردائی

شب خیزی و سحر خیزی حافظ. حافظ شب خیز و سحر خیز و صبح خیز بوده است. و دعا های سحر و ورد سحری، کار همیشگی او بوده است. کسی که حافظ قرآن است، و برای حفظ آنچه با خون جگر از بر کرده می باید پیوسته آن را تلاوت کند، نمی تواند جز این باشد.

زیخت خفته ملولم، بود که بیداری به وقت فاتحه صبح، یک دعا بکند

سوز دل، اشک روان، آه سحر، ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم
کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین آنچه من هر سحر از باد صبا می بینم

رقیب آزارها فرمود و جای آشتی نگذاشت مگر آه سحرخیزان، سوی گردون نخواهد شد

بس دعای سحر ت مونس جان خواهد بود تو که چون حافظ شب خیز غلامی داری

غالباً خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق می مید

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود

او حتی نوای لهجه خوش آواز غزلخوانش را در وقت سحر از بلبل می شنیده،
وهنگام صبح، همدم مرغان صبح خوان بوده، و در این اوقات ناله سرمی داده است:
سحر به طرف چمن می شنیدم از بلبل نوای حافظ خوش لهجه غزل خوانش

زپرده ناله حافظ برون کی افتادی اگر نه همدم مرغان صبح خوان بودی

زچنگ زهره شنیدم که صبحدم می گفت غلام حافظ خوش لهجه خوش آوازم

صبحدم از عرش می آمد خروشی، عقل گفت قدسیان گوئی که شعر حافظ از بر می کنند
حافظ و قرآن

عشقت رسد به فریاد گر خود بسان حافظ قرآن زیر بخوانی با چارده روایت

ای چنگ فرو برده به خون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن ودعا نیست؟

ندیدم بهتر از شعر تو حافظ به قرآنی که اندر سینه داری

حافظ به حق قرآن کز شید و زرق باز آی باشد که گوی عیشی در این میان توان زد

حافظا در کنج فقر و خلوت شب های تار تابود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

صبح خیزی و سعادت طلبی چون حافظ هرچه کردم همه از دولت قرآن کردم

حافظا می خور و رندی کن و خوش باش ولی دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

که می‌دانیم طبق معمول می‌خوردن و رندی و خوشی وی، کنایه وطنزی بیش نیست. طنز به آنها که قرآن را دام تزویر خود کرده و به فریب خلق مشغولند!

حافظ دانشمند و اهل فضل بوده. چنانکه گفتیم او در حوزه علمی شیراز در میان طلاب علوم دینی تا چهل سال سرگرم درس و بحث بوده است. او در صف علما جای داشته، و از دانشمندان تحصیل کرده عصر به شمار می‌رفته است. به گفته بعضی او دارای تألیف و تصنیف بوده که طی سانه‌ای همه آن از میان رفته است!

رتبت دانش حافظ ز فلک بر شده بود کرد غمخواری بالای بلندت پستم

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول زورد نیم شب و درس صبحگاه رسید

شوق لب برد، از یاد حافظ درس شبانه، ورد سحرگاه

نه حافظ را حضور درس خلوت نه دانشمند را علم یقینی

بسخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است

زم مصحف رخ دلدار آیتی برخوان که آن بیان مقامات و کشف کشاف است

علم و فضلی که به چل سال به دست آوردم ترسم آن نرگس مستانه به یغما ببرد

حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تنار تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور

آه آه از دست صرافان گوهر ناشناس هر زمان خر مهره را با دُر برابر می‌کنند

فلک به مردم نادان دهد زمام مراد تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

از حشمت اهل جهل به کیوان رسیده‌اند جز آه اهل فضل، به کیوان نمی‌رسد

دوستان عیب من بی دل حیران نکنید گوهری دارم و صاحب نظری می‌طلبم

گوهر معرفت اندوز که با خود ببری که نصیب دگران است نصاب زر و سیم

حافظ از سیم وزرت نیست بروشا کرباش که چه از دولت لطف سخن و طبع سلیم

به هیچ ورد دگر نیست حاجت حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس!

معرفت نیست در این قوم خدایا مددی تا برم گوهر خود را به خریدار دگر

زحافظان جهان کس چو بنده جمع نکرد لطائف حکمی با نکات قرآنی

هر آبروی که اندوختم زدانش و دین نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد

مباحثی که در آن حلقه جنون می‌رفت ورای مدرسه و قیل و قال مسئله بود

نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

هنر نمی‌خرد ایام و غیر از اینم نیست کجا روم به تجارت بدین کساد متاع

با عقل و فهم و دانش گوی بیان توان زد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد

حافظ از چشمه حکمت به کف آور جامی بوکه از لوح دلت نقش جهالت برود

شعر حافظ همه بیت الغزل معرفتست. حافظ در پرتو اعتقادات مذهبی و اطلاعات کافی از مقررات دینی و آشنائی با مباحث فلسفی، پیش از هر شاعر دیگری از این مقوله سخن گفته است. البته در این جا جلال الدین بلخی را در «مثنوی» نه «دیوان شمس» باید استثناء کرد که هرچند خود فقیه و مفتی بوده است، ولی باز مانند حافظ قدرت نیافته که در اوزان مختلف به این زیبایی از نظر لفظ و معنی، لطائف حکمی را با نکات قرآنی جمع کند!

ابیات پراکنده زیر که از غزل‌های متعدد حافظ گرفته شده است، به خوبی نشان می‌دهد که سراینده آن یک فرد درس خوانده و حکمت دیده آشنای به علوم اسلامی و جنبه‌های اخلاقی بوده است.

زبان کلک حافظ چه شکر آن دارد که تحفه سخنش می‌برند دست به دست

چنین قفس نه سزای چومن خوش الحانی است روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
مرا که منظر حور است منزل و مأوی چرا به کوی خراباتیان بود وطنم

نیکنامی خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خود پسندی جان من برهان نادانی بود

ز اتحاد هیولا و اختلاف صور خرد زهر گل، نقش رخ بیان گیرد

جمیله ایست عروس جهان، ولی هشدار که این مخدره در عقد کس نمی‌پاید

فی الجمله اعتماد مکن بر ثبات دهر کاین کارخانه ایست که تغییر می‌کنند

پند حافظ بشنو خواجه برو نیکی کن که من این پند به از در و گهر می‌بینم

اعتمادی نیست بر کار جهان بلکه بر گردون گردان نیز هم

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا به تجمل بنشیند، به جلالت برود

بر این رواق زبرجد نوشته اند به زر که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند

دلا زطن حسودان مرنج و واثق باش که بد به خاطر امیدوار ما نرسد

نیست درد اثره یک نقطه خلاف کم و بیش که من این مسئله بی چون و چرا می بینم

کار خود گر به خدا بازگذاری حافظ ای بسا عیش که بابخت خدا داده کند

نظر آنان که نکردند بدین مشتی خاک الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند

غلام همت آنم که زیر چرخ کبود زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است

دی عزیزی گفت حافظ می خورد پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آن به که پنهانی بود
این نیز طنزی است به آنها که تجاهر به فسق می کنند، ونمی دانند که باید گناه
نکرد، و اگر هم به آن کشیده شدند، آن به که پنهانی بود، چون زیان اجتماعی ندارد. نظیر
این بیت:

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات وزهد هم نفروش

این همه عکس می و نقش مخالف که نمود یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد

حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش، در آئینه او هام افتاد
حافظ مطابق روایات معتبر اسلامی، فرقه های مذهبی را که به هفتاد و سه فرقه
می رسند، جز یک فرقه بقیه را بر باطل می داند. حال آن یک فرقه کدماست، پیدا است که

هرکس خود را از آن می‌داند.

جنگ هفتاد و دولت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

من ملک بودم و فردوس برین جایم بود آدم آورد در این دیر خراب آبادم

رهرو منزل عشقیم و زسر حد عدم تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

آسمان بار امانت نتوانست کشید قرعه فال به نام من دیوانه زدند
اشاره به آیه شریفه: **إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ فَأَتَيْنَ أَنْ يَحْمِلَهَا**
وَاشْفَقْنَ مِنْهَا فَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا.

بعد از اینم نبود شائبه جوهر فرد که دهان تو بر این نکته خوش استدلالیست

دیدى آن قهقهه کبک خرامان حافظ که زسر پنجه شاهین قضا غافل بود؟

در هوا چند معلق زنى و جلوه کنی ای کبوتر نگران باش که شاهین آمد!

عاقلان نقطه برگار وجودند ولی عشق داند که در این دایره سرگردانند

خوش بود گر محک تجربه آید به میان تا سیه روی شود هر که در او غش باشد

چنان زند ره اسلام، غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند!

چون حسن عاقبت نه به‌رندی و زاهدیست آن به که کار خود به عنایت رها کنیم

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت
که ترجمه آیه شریفه: كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِيَّةٌ است.

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

حافظ از معتقدان است گرامی دارش زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

ای مجلسیان سوز دل حافظ مسکین از شمع پیرسید که در سوز و گدازست
نهی از منکر در طنزهای حافظ. حافظ از تعالیم اسلام آگاهی کامل داشته، و می دانسته که
تزویر و ریا اساس دین را متزلزل می سازد، و دو گفته چون نیم کردار نیست، تا توانسته
است در خلال ابیات خود، با این وضع ناهنجار و شرب الیهود مبارزه کرده و ادای وظیفه
نموده است.

در میخانه ببستند خدایا میبند که در خانه تزویر و ریا بگشایند

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

صوفی شهر بین که چون، لقمه شبهه می خورد پار دمش دراز باد، این حَتّوان خوش علف!

ریای زاهد سالوس جان ما فرسود قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش

عنان به میکده خواهم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان واجبست نشنیدن

دلا دلالت خیر کنم به راه نجات مکن به فسق مباهات و زهدم نفروش

ریا حلال شمارند و جام و بادیه حرام زهی طریقت و ملت، زهی شریعت و کیش

نه من زبی عملی درجهان ملولم وبس ملالت علما هم زعلم بی عمل است

دور شو از برم ای واعظ ویهوده مگوی من نه آنم که دگر گوش به تزویر کنم

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو کاین سخن درحضورش نیز می گویم نه غیبت می کنم

احوال شیخ وقاضی وشرب الیهودشان کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی درکش زبان وپردہ نگهدار ومی بنوش

وچون می بیند که باید اصلاح کار را از خود شروع کند، خود را نیز در میان آلودگان
انداخته، تا سخنش اثری بیشتر داشته باشد.

می خور که شیخ وحافظ ومفتی ومحتسب چون نیک بنگری همه تزویر می کنند

ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ، ز آب حرام ما

«شیخ» در اصطلاح شعرا مخصوصاً در منطق حافظ «شیخ خانقاه» و «پیر
طریقت» است. «زاهد» نیز سالک راه است که مدعی است سیر باطن می کند! ولی فرق
نمی کند. شیخ وسید وزاهد وواعظ وصوفی ومفتی ومحتسب، اگر منحرف شدند وریا کار
وسالوس بودند واز مقام ولباس وعلم ودانائی خود سوء استفاده کردند، طبق دستور دین
اسلام مانند هر خطا کار دیگری باید به جامعه معرفی شوند، تا مردم را فریب ندهند
وباعث بدبختی وتحمیق وگمراهی بیشتر اجتماع نگردند. در اسلام هیچ کس را در
ارتکاب عمل خلاف استثناء نکرده اند. بلکه هر که بامش یش، برفش بیشتر!

آتش زهد وریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز وبرو

نقد صوفی نه همه صافی ویغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

نگاهی به حافظ وغزلیات او / ۷۱

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند

صوفی نهاد دام و سرحقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد

مذهب حافظ. مردم شیراز و فارس در عصر حافظ عموماً شافعی مذهب بوده‌اند. دو شعر زیر از حافظ نیز گواه این مدعاست.

حلاج بر سر دار، این نکته خوش سراید از شافعی می‌رسید، امثال این مسائل

من در آن دم که وضو ساختم از چشمه فیض چار تکبیر زدم یکسره بر هرچه که بود
ومی‌دانیم که شیعه در نماز بر مردگان پنج تکبیر می‌گویند، به عکس سنیان که چهار تکبیر می‌گویند.

از برخی اشعار او نیز استفاده می‌شود که مانند بیشتر دانشمندان آن زمان میل به مذهب جبر داشته است.

گناه اگر چه نبود اختیار ما حافظ تودر طریق ادب باش و گو گناه من است

گر رنج پیش آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن به غیر که این‌ها خدا کند!

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم که من گمشده این ره نه به خود می‌پویم
من اگر خاتم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که می‌پروردم می‌رویم
و حال آیا حافظ تابع محیط و مردم عصر بوده، و مذهب شافعی و عقیده به جبر داشته است، یا نه؟ درست نمی‌دانیم. اما یک چیز مسلم است و آن این که او نیز مانند همشهری

خوشدل خود شیخ مصلح‌الدین «سعدی» که می‌گوید:

سعدی اگر عاشقی کنی وجوانی عشق محمد بس است و آل محمد
حسنت جمیع خصاله صَلَّوْا عَلَیْهِ وَآلِهِ

حافظ نیز با الهام از همین طرز فکر، ارادتی خاص به اهل بیت پیامبر داشته است:
حافظ اگر قدم زنی، در ره خاندان به صدق بدرقه رهِت شود، همت شحنه نجف
حافظ و مهدی صاحب زمان. در اشعار هیچ یک از شاعران بزرگ پارسی‌گو غیر از
حافظ نمی‌بینیم که تا این حد ابیاتی مناسب با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان علیه‌السلام
آمده باشد. البته حافظ غزل گفته نه قصیده درباره مهدی صاحب زمان، ولی سخن در
این جاست که تقریباً کمتر غزلی است که بیتی یا ابیاتی از آن مناسب با وصف حال امام
غائب از انظار نباشد!

این معنی را نویسنده از دیرباز دریافته بوده، و هر بار که به دیوان خواجه حافظ
سرمی‌زد آنچه در این خصوص به نظرش می‌رسید یادداشت می‌کرد، یا در سخنرانی‌های
خود می‌خواند. در مقدمه «مهدی موعود» کتاب نخست خود پیرامون آن حضرت، یک
صفحه مشتمل بر سه غزل حافظ متناسب با پیشوای غائب آوردیم. حتی شخصاً یک غزل
او را به مطلع زیر:

نفس باد صبا مشک‌فشان خواهد شد عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
انتخاب کرده وبه دوست روحانی و هنرمند با ذوق آقای مصباح‌زاده منجم پیشنهاد
کردم تا برای امام زمان تضمین کند و کرد و باخط زیبای خود نوشت و در آغاز آن کتاب
چاپ شد.

شما خوانندگان از هر صنف و جنس هستید، به این ابیات مختصر نگاه کنید و ببینید
چقدر مناسب با امام زمان غائب و انتظار دوستانش، و یاران فداکارش، و ایام دولتش،
و چهره جهان در زمان بعد از ظهورش می‌باشد!

راستی که گوئی روح‌القدس این ابیات را به زبان حافظ جاری ساخته وبه قول
فیلسوف بزرگ و همشهری ما «جلال‌الدین دوانی» حافظ لسان الغیب بوده است. او در
غزل‌های شور انگیز خود از جمله می‌سراید:

ای غائب از نظر به خدا می‌سپارمت جانم به سوختی و به جان دوست دارمت
تادامن کفن نکشم زیر پای خاک باور مکن که دست زدامن به دارمت

از دست غیبت تو شکایت نمی‌کنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور!

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم غم هجران تو را چاره زجائی بکنیم

روی بنما و وجود خودم از یاد ببر خرمن سوختگان را همه گو باد ببر
روز مرگم نفسی وعده دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد ببر

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زانکه در روح فزائی چو لبث ماهر نیست

سخن بگوی که پیش لب تو جان بدهم رها مکن که در این حسرت از جهان بروم
گدای کوی شمائیم و حسرتی داریم روا مدار که محروم از آستان بروم
نشان وصل به ما ده بهر طریق که هست که باری از پی وصل تو بر نشان بروم

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی چون نیک بدیدم به حقیقت به از آنی

عمریست تا به راه غمت رو نهاده‌ایم روی وریای خلق به یک سو نهاده‌ایم

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست که هرچه بر سرما می‌رود ارادت اوست
نثار روی تو هر برگ گل که در چمن است فدای قد تو هر سروبن که بر لب جوست

رخ تو در نظر آمد مراد خواهم یافت	چرا که حال نکو در قفای خال نکوست
صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد	که چون شکنج ورقهای غنچه تو در پوست
زبان ناطقه در وصف شوق مالا مال	چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست

ای خرم از فروغ رخت لاله زار عمر	باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر
از دیده گرسر شک چو باران رود رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
این یک دودم که مهلت دیدار ممکن است	دریاب کار ما که نه پیدا است کار عمر

آن چنان در هوای خاک درش	می رود آب دیده ام که مپرس
-------------------------	---------------------------

یوسف گمگشته باز آید به کنعان غم مخور	کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
--------------------------------------	------------------------------------

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید	که زانفاس خوشش بوی کسی می آید
از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش	زده ام فالی و فریاد رسی می آید

ای پادشه خوبان داد از غم تنهائی	دل بی تو به جان آمد وقتست که باز آئی
ای درد توأم درمان در بستر بیماری	وی یاد توأم مونس در گوشه تنهائی

ای قباى پادشاهی راست بر بالای تو	زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را هر دم طلوعی می دهد	از کلاه خسروی رخسار مه سیمای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالم است	روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
عرض حاجت در حریم حضرتت محتاج نیست	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

بنمای رخ که خلقی، واله شوند و حیران	بگشای لب که فریاد از مرد وزن بر آید
-------------------------------------	-------------------------------------

آرام و خواب خلق جهان را سبب توئی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو
با هر ستاره ای سرو کارست هر شبم از حسرت فروغ رخ همچو ماه تو

ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی در فکرت تو پنهان، صد حکمت الهی
کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

به پیش آینه دل هر آنچه می دارم بجز خیال جمالت نمی نماید باز

دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول، آه از این زجر
برای ای صبح روشندل خدا را که بس تاریک می بینم شب هجر

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس که درازست ره مقصد و من نو سفرم
ای نسیم سحری بندگی ما برسان که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آن روز کزین مرحله بر بندم رخت وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم

سلامت همه آفاق در سلامت تست جمال صورت معنی به یمن صحت تست

از همه جالب تر این که حافظ نام «مهدی» صاحب زمان (عج) را صریحاً برده،
واز ظهور وی و نابودی «دجال» مظهر ریا و تزویر ویدی و پلیدی سخن گفته است:
کجاست صوفی دجال چشم ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید!

فیض و شوق مهدی

تناسب ابیات فراوان غزلیات نغز و دلکش حافظ با اعتقاد شیعیان درباره امام زمان مهدی موعود جهان (عج)، و شخصیت علمی سراینده آن لسان الغیب شیراز، فیض فیلسوف الهی و فقیه نامی را بر آن داشته است که «شوق المهدی» را به روال آن بسراید، و چه خوب هم از عهده برآمده است! آری شاعری حکیم و فقیهی بزرگ و دانشمندی نامور به تضمین غزلیات حافظ در وصف امام عصر ارواحنا فداه پرداخته است! چقدر جالب و مناسب!

ما از باب نمونه ابیاتی چند از غزلیات حافظ را آوردیم. همان‌ها و بقیه را فیض در «شوق مهدی» آورده و تضمین کرده یا به استقبال آن شتافته است. بارها بود که آرزو می‌کردم کاش شاعری به این فکر می‌افتاد و در صدد برمی‌آمد، و این مهم را به انجام می‌رسانید. در حقیقت دریغم می‌آمد که این ابیات حافظ که هر فرد شیعه فارسی‌دان را بر سر شوق آورده و به یاد امام منتظر ذوق زده می‌کند، در غزلیات او پراکنده بماند، یا به یاد دیگری خوانده شود!

بدین نیت همین‌که «شوق مهدی» را دیدم گم‌شده خود را یافتم! ولی تصور نمی‌کردم تا این حد لطیف و موزون و زیبا باشد! آن‌هم از یکی از رهبران بزرگ دینی، واز «فیض» مرد بلند آوازه علم، عمل، تقوا و فضیلت، و در سطح بسیار عالی از علوم عقلی و نقلی و مرجعیت عالیه شرعی!

فیض در دیباچه کتاب تصریح می‌کند که در عنفوان شباب و اوایل جوانی دست به کار سرودن شوق‌المهدی شده، و اما تا کی این کار ادامه داشته است، درست روشن

نیست. شاید بتوان گفت او تدریجاً تا زمان پیری به آن اشتغال داشته است.

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق
او در دیوان غزلیاتش هم گاهی ابیاتی از حافظ آورده و بعضی مصراع آن را
تضمین کرده است:

این جواب غزل حافظ هشیار که گفت «سحرم دولت بیدار به بالین آمد»

گر جان طلب کند ز تو جانان روان بده «درکار خیر حاجت هیچ استخاره نیست»

بود تأویل این مصراع حافظ آنچه من گفتم «به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیارا»
یا خاموش شوای فیض از این اسرار و دم درکش «که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا»
ولی چنان که پیشتر هم اشاره کردیم، فیض «شوق المهدی» را عموماً بر اساس
غزلیات حافظ سروده است. البته نه همه غزلیات او که چند برابر «شوق مهدی» است؟
بل این مقدار که می بینید! تا آن جا که ممکن بوده دوسه یا چند بیت حافظ را عیناً آورده
است، چون همان بوده که او می خواسته، و بیشتر جمله ای یا مصرعی از آن را تضمین
و تلفیق کرده است:

تا توان فیض ز حافظ سخنی پیدا کن تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

حدیث آرزومندی که ثبتش کرد فیض این جا بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

چه داری از غزلیات تو بیار و بخوان حافظ که شعر تست فرح بخش و جانفزا حافظ
ز یمن شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهادت خدا ز ما حافظ
فیض با استقبال و تضمین ابیات دل انگیز و پرموج حافظ «شوق المهدی» را پدید
آورده، و یک دیوان کوچک فقط در شوق لقای امام زمان شعر گفته و ناله سرداده است.
حافظ خوش غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر در حق بندگان تو گشت درست این غلط

کس از غم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین نمط
این رئیس دینی و حکیم ربانی در «شوق المهدی» پیوسته می‌نالد و مدام چشم
به راه است:

چو فیض در طلبش دائماً به ناله وآه به جای ورد سحر با امام خواهم کرد

بر آستان امامت دهند راه ای فیض اگر غبار رهش در بصر توانی کرد

چه عیش‌ها که کنیم و چه شکرها ای فیض دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

به خدا اگر به فیض اثری رسد ز فیضت گذرد ز آسمانها، بدرد حجاب‌ها را

فیضت زهر چهار طرف می‌کند سلام پیکی کجاست تا برساند سلام ما

سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند
چه انتظار و چه غم بین ز هاتف غییم رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

خدای عزوجل کار ساز بنده نواز مهم ما به قدوم ولی خویش بساز
مهیمنای تو به زودی امام را بفرست که تارهد دل ارباب دین زسوز و گداز
چو او ظهور کند اولین مطیع منم چرا که در ره تسلیم می‌کنم پرواز

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیئات در یکی نامه محالست که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم

دم نزن فیض ز دشواری هجران با من چون که تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار	که راه و رسم فراق از جهان براندازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من	به کوی مهدی هادی علم برافرازم
هوای منزل او آب زندگانی و من	به خاک آتش بیگانه سوزم و سازم
نه همدمی نه رفیقی نه مژده وصلی	بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض در سرش آنکه به پای تو فشاند جان را

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

زهجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم نه در برابر چشمی که غائب از نظری
با این وصف، یک دنیا تأثر خاطر دارد که عمرش به سر آمد و سعادت شرف
خدمت آن حضرت را نیافت!

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق
در عین حال او کسی نیست که فقط در قید حیات و زندگی زودگذر دنیای فانی
به یاد امام زمان باشد، بلکه از خدا می خواهد هنگام ظهور، امام را به سر خاک وی بیاورد
تا به بویش از لحد برخیزد، و در رکابش جان بازدا!

بگذرم گر ز جهان بر سر خاکم آرش	تا ببویش ز لحد رقص کنان برخیزم
قامت قائم حق را چو بینم قائم	همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

نگاهی به دیوان فیض

در اینجای لازم است برای آشنائی با ذوق و قریحه شعری فیض به هنگامی که شور و جذبه
و حالی داشته است، نگاهی به دیوان او کنیم، و شمه ای از غزلیات او را بیاوریم. بدیهی است

که فیض اشعار شش دیوان خود: دیوان غزلیات، دیوان قصائد و مرثی، شوق المهدی، شوق الجمال، شوق العشق، سلسبیل و تسنیم را طبق معمول به مرور ایام سروده، و از زمان جوانی آغاز کرده است. ولی چنان که خود در ابیات دیوان بزرگ چاپ شده اش تصریح می کند، و اسامی بعضی از کتاب های خود را می برد، تا پایان عمر به موازات تألیف و تصنیف حدیث و تفسیر و فلسفه و کلام و اخلاق، شعر و غزل هم می سروده و دست از آن نکشیده است! چنان که گفتیم فیض یک شاعر حرفه ای نیست. شعر را از باب تفریح و خیلی سریع می گفته و به خصوص در سرودن غزل وقت زیاد صرف نمی کرده است.

قسمت عمده اشعار فیض در دیوان موجود را غزلیات تشکیل می دهد. ولی به گفته خودش اشعار او همگی حکمت است، شعر نیست! او فقط می خواسته با زبان شعر هم حقایقی را گفته باشد، همان طور که به عربی و فارسی و برای خاص و عام در رشته های مختلف کتاب نوشته است. اینک چند غزل و قطعه او را برای نمونه از دیوان وی نقل می کنیم:

توحید و وصف باری تعالی

فیض می خواهد خدا را با چشم سر در طبیعت ببیند، نه آنسان که با چشم دل در کمون اشیاء می نگرند. منتهی این منظور و کار فطری را بدین گونه اظهار می دارد:

یاران ز چشم دل به رخ یار بنگرید	بلبل شوید و رونق گلزار بنگرید
تاکی ز چشم عقل نظر در اثر کنید؟	عاشق شوید و صانع آثار بنگرید
خود را چو ما به عشق سپارید و در رهش	بی خود شوید و لذت دیدار بنگرید
از پای تا به سر همگی دیده ها شوید	حسن و جمال دلکش دلداری بنگرید
زین آب و خاک تیره بپوشید چشم سر	وز چشم سر به منبع انوار بنگرید
دکان جان و دل بگشائید در غمش	اقبال کار و رونق بازار بنگرید
چشمی به سوی کلبه احزان ما کنید	افغان و ناله های دل زار بنگرید

گفتار نیک فیض شنیدید بر ملا

در خلوتش به زشتی کردار بنگرید

وباهمان روانی وسلاست که گوئی به نثر سخن می گوید، با خدا مناجات می کند:

خدایا از بدم بگذر بیخشا جرم وعصیانم	مبین در کرده زشتم بین در نور ایمانم
توگفتی: بنده ای خواهم که اخلاصی دراو باشد	چو در دست تو می باشد، گراخلاصم دهی آنم
دُرِ ایمان به دل سفتم، شهادت بر زبان گفتم	غبار شرک را رفتم، سزد بخشی گناهانم
تو اهل سحر را دادی به جنت جا به اسلامی	مرا هم جا دهی شاید، نه آخر من مسلمانم؟
چو مهر دوستان را نهادی بر دل ریشم	چو باشد مهر ایشانم، دهد جا نزد ایشانم
چو بغض دشمنانت را نهادی در دل تنگم	شود گر بغض آنانم، برون آرد ز نیرانم
به فرمان رفته ام گاهی، سجودی کرده ام گاهی	نمی ارزد اگر گاهی در آتش خود مسوزانم
ندارم بر تو من منت، که کردم گه گهی خدمت	تورا بر من بود منت، که دادی قدرت آنم
چو بی یادم نمی باشی مرا بی یاد خود مگذار	بیاد خود کن آبادم، که بی یاد تو ویرانم
چو حشر هرکسی با دوستانش می کنی یارب	مرا نزد علی جاده، که او را از محبانم

محب آل پیغمبر نمی سوزد در آتش فیض

چو دارم مهرشان در دل، چه ترسانی ز نیرانم

وباهمان جذبه و شور و شوق به وصف آفریدگار جهان و آثار وجود ذات مقدس او، می پردازد:

حسن رخ مه رویان، از روی تو می بینم	دلجوئی دلداران، از خوی تو می بینم
هرجا که بود نوری، از پرتو روی تست	هرجا که بود آبی، از جوی تو می بینم
چشم خوش خوبان را، بیمار تو می دانم	محراب دو عالم را، ابروی تو می بینم
گبر و مغ و ترسا را، جوای تو می بینم	روی همه عالم را، وا سوی تو می بینم
بلبل به گلستان ها، از بهر تو می نالد	بوی گل وریحانها، از بوی تو می بینم
عاشق سر کو گردد، من گرد جهان گردم	چون جمله عالم را، من کوی تو می بینم
املاک و لطائف را، چوگان تو می بینم	افلاک و عناصر را، من گوی تو می بینم
اندر دل هر ذره، خورشید جهان تاییست	من تابش آن خورشید، از روی تو می بینم
این عالم فانی را، هر دم ز تو، نواز نو	من کهنه نمی بینم، من نوی تو می بینم
از هیچ صدائی من جز حرف تو نشنیدم	هیهای دل هرکس، یا هوی تو می بینم

در بحر محیط عشق شد غرق وجود فیض

وین چشم گهربارش، واسوی تو می بینم

در لعل گهاریان، گفتار تو می بینم	در چهره مه رویان، انوار تو می بینم
در کعبه وبتخانه، انوار تو می بینم	در مسجد و میخانه، جوای تو می باشم
سرتاسر عالم را، گلزار تو می بینم	هرجا که روم نالم، چون بلبل شوریده
چشم خوش نرگس را، بیمار تو می بینم	خون در جگر لاله، از داغ تو می بینم
بلبل به گلستانها، هم زار تو می بینم	پروانه به گرد شمع، جوای جمال تو

نیز راز و نیاز با خدا و توبه و انابت به درگاه مقدس او:

افتاده بر ره تو، خاک رهگذار توایم	اگر بدیم و گر نیک، خاکسار توایم
به نزد خلق عزیزیم از آنکه خوار توایم	بلندی سر ما خاکساری در تست
وگر قرار نداریم بی قرار توایم	توئی قرار دل ما اگر قرار هست
بهر دیار که باشیم در دیار توایم	به سوی تست بهر سو که می کنیم سفر
اگر ز خلق نهانیم آشکار توایم	به هر چه در دل ما بگذرد تو آگاهی
بیوش پرده عفو که شرمسار توایم	ز کرده های بد خویشتن بسی خجلم
چو فیض دشمن دیویم و دوستدار توایم	اگر چه نامه سیاهیم از اطاعت تو

به گوش هوش شنیدم که هاتفی می گفت

غمگین مباش که ما یار غمگسار توایم

برتر از هر چه می دهند نشان	ای برون از سرای کون و مکان
هم خرد در سپاس تو حیران	هم زبان از ثنای تو قاصر
وی مقدس ز نعت و وصف و بیان	ای منزّه ز شبه و مثل و نظیر
قاصر از ساحت تو پای گمان	کوته از دامن تو دست قیاس
گسترانیده زمین و زمان	آفریننده سپهر برین
در عروج مراتب امکان	برسانم به اوج عِلّیین

عفو کن یک به یک بدی ها را

بر خطاها بکش خط غفران

شاهد شاهدان

ای شاهد شاهدان کجائی	وی آب رخ بتان کجائی
ای جان هرآنچه در جهانست	وز تو روشنی جهان کجائی
ای هیچ مکان ز تو تهی نه	وی پر ز تو لامکان کجائی
ای چشم و چراغ عالم دل	ای جان جهان و جان کجائی
من تاب فراق تو ندارم	ای از نظرم نهان کجائی
ای کام دل شکسته من	وی آرزوی روان کجائی
دیدار به کس نمی‌نمائی	ای در همه جا عیان کجائی
بی روی تو دل بود فسرده	ای گرمی عاشقان کجائی

ای فیض تو سخت فیض دل را

او را تو میان جان، کجائی

* * *

واین هم گوشه‌ای از حالات و تفکرات خاص فیض:

الله اکبر!

زحق جوئی نشان، الله اکبر	نشان کی می‌توان، الله اکبر
نشان‌آزی نشان‌کی می‌توان یافت	نیاید در نشان، الله اکبر
برو در عالم اسما نظر کن	مظاهر را بدان، الله اکبر
زاقلم هیولا رخت برگیر	برو تا لامکان، الله اکبر
گذر کن زاسمان و عرش و کرسی	به‌سوی کن فکان، الله اکبر
حقیقت را بین اندر مظاهر	ورای جسم و جان، الله اکبر
زخط و خال معنی گیر و بگذر	صور را با زمان، الله اکبر

کبیرست وجلیلست وعظیمست	نگنجد در جهان، الله اکبر
لطیفست وندارد مثل وماتند	نه پیدا نه نهان، الله اکبر
بمان این هستی عاریتی را	مگر یابی نشان، الله اکبر
زگفت وگوی فیض اسرار پنهان	نمی‌گردد عیان، الله اکبر
زدیدن یا رسیدن بر توان خورد	نیاید در بیان، الله اکبر

که دیده است؟

چنین رخسار زیبایی که دیده است	چنین قد دل‌آرایی که دیده است
چنین زلف دلاویز و کمندی	فتاده بر سر پائی که دیده است
کمائی را که تیرانداز باشد	نگاه چشم شهلائی که دیده است
چنین چشمی که خلقی بی‌خود و مست	فکنده هر یکی جائی که دیده است
به دشنامی برد چندین دل از کار	چنین لعل شکر خائی که دیده است
لبش مرجان دهان پر دُر و گوهر	به‌غایت تنگ دریائی که دیده است
قیامت می‌شود چون می‌خرامد	چنین رفتار و بالائی که دیده است
دو عالم می‌شود روشن زرویش	چنین رفتار و بالائی که دیده است

بغیر از فیض در پروانه دل
چنین آشوب و غوغایی که دیده است

خوشا آنان

خوشا آنان که ترک کام کردند	به کام عار ننگ از نام کردند
به خلوت انس با جانان گرفتند	به عزلت خوی را گمنام کردند
به شوق طاعت و ذوق عبادت	شراب معرفت در جام کردند
ز بهر صید معنی دانه ذکر	فکندند و ز فکرش دام کردند

به حق بستند چشم و گوش و دل را	محبت را به عرفان رام کردند
به حق پرداختند، از خلق رستند	به شغل خاص ترک عام کردند
نظر را وقف کار دل نمودند	به جان این کار را اتمام کردند
زدنیا و غم دنیا گذشتند	مهم آخرت انجام کردند

کشیده دست از آسایش تن
به محنت همجو فیض آرام کردند

نیست، نیست... نیست

یک محرم راز در جهان نیست	یک دوست به زیر آسمان نیست
غیر از غم عشق همدمی کو؟	کز صحبت آن دلم گران نیست
فریاد زدست این گرانان	جان را ز عذابشان امان نیست
من طاقت احمقان ندارم	جز مرگ سزای احمقان نیست
یارب یارب غم تو خواهم	دل جز به غم تو شادمان نیست
تا یافت به کوی عشق راهی	دل را غم جان، سر جهان نیست
خود جان جهان، جهان جان شد	دل بسته این جهان و جان نیست
شور عشقی چو هست در سر	دل را پروای این و آن نیست

جائی نتوان نشست ای فیض

کافسانه عشق در میان نیست

تا کی؟

دل و جانم اسیر غم تا کی	خسته محنت و الم تا کی
عمر را صرف هرزه کردن چند	مایه حسرت و ندم تا کی
دلم از فکرهای بیهوده	دائم الحزن و النقم تا کی

نقش بی‌اصل آرزو وامل	بر دل و جان زدن رقم تا کی
کرده‌ها منتج پشیمانی	گفته‌ها مورث ندم تا کی
در ره دین و در طریق هدی	اعمی و ابکم اصم تا کی
جان علوی به قید تن تا چند	دشمنان شاد و محترم تا کی
آنی حق تا به چند خوار و سبک	و آن باطل ولی نعم تا کی
غفلت از یاد آخرت تا چند	غم دنیا ویش و کم تا کی
حرف جمشید و تخت کی تا چند	یاد افرید و جام جم تا کی
گفتن حرف‌های بیهوده	به‌نواهای زیر ویم تا کی

بیش از این شاعری مکن ای فیض

این سخن‌های کم ز کم تا کی

سالک راه حق بیا

سالک راه حق بیا، همت از اولیا طلب	همت خود بلند کن، سوی حق ارتقا طلب
فاش بین گه دعا، روی خدا در اولیا	بهر جمال کبریا، آینه صفا طلب
گفت خدا که اولیا، روی من و ره مند	هرچه بخواهی از خدا، از در اولیا طلب
سرور اولیا نبی است، وزپی مصطفی علی	خدمت مصطفی کن و همت مرتضی طلب
پیروی رسول حق، دوستی حق آورد	پیروی رسول کن، دوستی خدا طلب
چشم بصیرت به خود، نور پذیر کی شود	نور بصیرت دل از، صاحب ائما طلب
شرع، سفینه نجات، آل رسول ناخدا	ساکن این سفینه شو، دامن ناخدا طلب
دمدم به گوش هوش می‌فکنند این سروش	معرفت از طلب کنی، از برکات ما طلب
خسته جهل را بگو، خیز و بیا به جستجو	از بر ما شفا بجو، از در ما دوا طلب
مفلس بی‌نوا بیا، از در ما بجو نوا	صاحب مدعا بیا، از دم ما دعا طلب
چند زیست همتی، فرش شوی برین زمین	روی به روی عرش کن، راه سوی سما طلب
چیست سما، سمای غیب، مملکت بری زعیب	جای بنای جاودان، سعی کن آن بقا طلب

نیست خوشی در این سرا، نیست به جز غم و عنا
 عیش در این سرا مجو، عیش در آن سرا طلب
 راحت و امن و عافیت، گر طلبی درین جهان
 زهد و قنوع پیشه کن، مملکت رضا طلب
 هست طلب به حق سبب، گر بسزا بود طلب
 هر چه طلب کنی جو «فیض» یاوه مگو بجا طلب

اتحاد و همبستگی

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم
 شب آید شمع هم گردیم و بهر یکدگر سوزیم
 دواى هم، شفای هم، برای هم، فدای هم
 بهم یکن شویم و یکدل و یکرنگ و یک پیشه
 جدائی را نباشد زهره‌ای تا در میان آید
 حیات یکدگر باشیم و بهر یکدگر میریم
 شویم از نغمه‌سازی عندلیب غم سرای هم
 به جمعیت پناه آریم از باد پریشانی
 برای دیده‌بانی خواب را بر خویشتن بندیم
 جمال یکدگر گردیم و عیب یکدگر پوشیم
 غم هم، شادی هم، دین هم، دنیاى هم گردیم
 بلاگردان هم گردیده، گرد یکدگر گردیم
 یکی گردیم در گفتار و در کردار و در رفتار
 زبانی و دست و پا، یک کرده خدمتکار هم باشیم

نمی‌بینم به جز تو همدمی‌ای فیض در عالم

بیا دمساز هم گنجینه اسرار هم باشیم

مناسب با امام زمان

به هر گلی اگر ناله و نوا می هست	به جان تو اگر جز تو مدعا می هست!
مگو مگو ز کجا آمدی کجا رفتی	بین بین که به جز سایه تو جایی هست؟
مگو مگو به جهان آشنا کرا داری	بین بین به جهان جز تو آشنایی هست؟
مرا به غیر هوای تو و رضای تو نیست	هوای دیگر اگر هست و مدعا می هست؟
هوا به سر نرسانم، به مدعا نرسم	چه مدعا، چه هوا، جز تورو می ورائی هست؟
ز خاک درگه تو گر روم به جای دگر	کجا روم به جز این آستانه جایی هست؟
مقابل گل رویت نشینم و نالم	چو عندلیب که در گلشنش نوا می هست
وصال دوست چو خواهی بسازم با غم دوست	چو گنج باشد ناچار ازدهائی هست

اگر جهان همه ییگانه شد ز «فیض» چه باک؟!

چو التفات نهان تو آشنائی هست

گفتم: که روی خوبت، از من چرا نهان است	گفتا: تو خود حجابی، ورنه رخ عیان است!
گفتم: که از که پرسم، جانا نشان کویت؟	گفتا: نشان چه پرسی، آن کوی بی نشان است!
گفتم: مرا غم تو، خوشتر ز شادمانی	گفتا: که در ره ما، غم نیز شادمان است!
گفتم: که سوخت جانم، از آتش نهانم	گفت: آنکه سوخت او را، کی ناله یافغان است!
گفتم: فراق تا کی؟ گفتا: که تا تو هستی!	گفتم: نفس همین است؟ گفتا: سخن همان است!
گفتم: که حاجتی هست، گفتا بخواه از ما!	گفتم: غم بیفزا، گفتا که رایگان است!

گفتم: ز فیض بپذیر، این نیم جان که دارد

گفتا: نگاه دارش، غمخانه تو جان است!

خوشا آن سر که سودای تو دارد	خوشا آن دل که غوغای تو دارد
ملک غیرت برد، افلاک حسرت	جنونی را که شیدای تو دارد
دلم در سر تمنای وصال	سرم در دل تماشای تو دارد

سر شوریده سودای تو دارد	فرود آید به جز وصل تو هیئات
هوای قاف عنقای تو دارد	دلم کی باز ماند، چون به پرواز
که جانم عشق دریای تو دارد	چو مرغی می طیم بر حاصل هجر
دل و جان بهر مأوای تو دارد	دل و جان را کنم مأوای آن کو
سر شوریده در پای تو دارد	نهم در پای آن شوریده سر، کو
چرا کین سر تمنای تو دارد	فدایت چون کنم، پذیر جانا

چگونه تن زند از گفتگویت

چو در سرفیض هیهای تو دارد

رازی که نهان بود عیان شد، شده باشد	گر خون دل از دیده روان شد، شده باشد
ور حسن تو مشهور جهان شد، شده باشد	گر پرده بر افتاد زعشاق، برافتد
جان نیز اگر بر سر آن شد، شده باشد	دین و دل و عقلم همه شد در سرکارت
گر جامه در آن نعره زنان شد، شده باشد	هرکو گل رخسار تو یک بار ببیند
عقل از سر نظارگیان شد، شده باشد	چون رخس تجلی به جهانی به جهان تو
رویت و گر از اغیار نهان شد، شده باشد	در دیده عشاق عیانی تو چه خورشید

آئی چو بر فیض نماند اثر وی

تو شاد بمان او زیان شد، شده باشد

زان روی نقاب ارنکشاید، چه توان کرد؟	گر یار به ما رخ ننماید چه توان کرد؟
در دیده دل از ما بزدايد، چه توان کرد؟	پنهان ز نظرها اگر آید به تماشا
این دیده مرآن را چونشاید، چه توان کرد؟	آن حسن و جمالی که نگنجد به عبارت
گر در نظر غیر نیاید، چه توان کرد؟	در دیده عشاق چو خورشید عیانست
یک لحظه، ولیکن چونیاید، چه توان کرد؟	چون روی نماید دل و دین را بریاید
عمرم اگر آن دم به سر آید، چه توان کرد؟	آید بر این خسته دمی چون به عیادت

ای فیض گرت یار نخواهد چه توان گفت

ور خواهد و رخ می ننماید، چه توان کرد؟

گفتمش: دل بر آتش تو کباب	گفت: جانها زماست در تب و تاب
گفتمش: اضطراب دل‌ها چیست؟	گفت: آرام سینه‌های کباب
گفتمش: اشک راه خوابم بست	گفت: کی بود عاشقان را خواب
گفتمش: بهر عاشقان چه کنی؟	گفت: بگیرم از جمال نقاب
گفتمش: پرده جمال تو چیست؟	گفت: بگذر زخویشتن، دریاب
گفتمش: تاب آن جمال نیست؟	گفت: چون بی تو گردی، آری تاب
گفتمش: باده لب لعلت	گفت: از حسرتش توان شد آب!
گفتمش: تشنه وصال توأم	گفت: زین می کسی نشد سیرآب
گفتمش: جان و دل فدا کردم	گفت: آری چنین کنند احباب

گفتمش: مرد «فیض» در غم تو

گفت: طوبی لهُ وَحُسْنُ مآب

جزا و که را داری؟

در دل و جان من چو جاداری	روی از من نهان چرا داری
آن که دل در تو بسته پیوسته	تا به کی از خودت جدا داری
همه شب بر در تو می‌نالم	تو نگوئی چه مدعا داری
نا امیدم نکن ز خود جانا	به‌امیدی که از خدا داری
آشنائی به جز تو نیست مرا	تو به جز من بس آشنا داری
چون توئی اصل خرمی و طرب	در غم و محتم چرا داری
مس خود می‌زنم به اکسیرت	که تو از حسن کیمیا داری
سوخت جانم از آتش دوری	بی‌دلی را چنین روا داری
دشمنان را به عیش خرم و شاد	دوست را در غم و بلا داری

هرچه او با تو می‌کند نیکوست

فیض آخر جزا و که را داری؟

رباعیات

ای حسن تو جلوه گرز اسماء وصفات
اندیشه کجا به کبریای تو رسد؟
روی تو نهان در تنق این جلوات
هیئات از این خیال فاسد، هیئات

•

ای نسخه اصل خوبی و یکتائی
روشن بود از جمال تو هر دو جهان
سرچشمه آبروی هر زیبایی
پنهانی تو ز غایت پیدائی

•

ای حسن تو مجموعه هر زیبایی
نگذاشته داغ تو دلی را بی درد
وز هر دو جهان ز عشق توشیدائی
سودای تو کرده عالمی سودائی

•

از نور نبی واقف این راه شدیم
چون پیروی نبی و آتش کردیم
وز مهر علی عارف بالله شدیم
زاسرار حقایق همه آگاه شدیم

•

مهر تو سرشته حق در آب و گل من
از مهر علی و مهر اولاد علی است
جا کرده چو جان به تن در آب و گل من
محصول دو عالم من و حاصل من

•

یارب تو مرا به کرده زشت مگیر
چون مهر تو و نبی و اولاد نبی
از معصیتم بگذر و طاعت بپذیر
نزد تو شفاعتم کند، دستم گیر

•

ای فیض بیا به جانب حق روکن
کاری که به میزان خدا ناید راست
این روی و ریای خلق را یکسوکن
برهم زن وبا جهانیان یکروکن

•

نی اهل دلی که بشنوم زو رازی نی هم نفسی که با شدم دمسازی
کی باشد وکی که با پرو بال فنا در عالم لامکان کنم پروازی

•

زین دار فنا پای کشیدن خوشتر پیوند ز غیر حق بریدن خوشتر
ای فیض مکن علاج گوشت زنهار کافسانه دهر ناشنیدن خوشتر

پایان سخن

این بود شرح مختصری به عنوان پیشگفتار «شوق مهدی»، سروده علامه بزرگوار ومحدث عالیقدر شیعه فیض کاشانی قدس سره العزیز. در این مختصر اشاره ای به مهدی صاحب الزمان علیه السلام، شرح حال فیض وروحیات وافکار او، حافظ شیرازی که فیض شوق مهدی را به استقبال وبا تضمین غزلیات پرشور او سروده است، شخصیت علمی ومذهبی حافظ که شاید بدین گونه بی سابقه باشد وسطری از ابیات او به عنوان شاهد گفتار، واموری دیگر شده است.

نویسنده از بیم آن که مزیت فرع بر اصل لازم نیاید، نمی توانسته بیش از این سخن را به درازا کشد، وبسط مقال دهد. شاید در آینده راجع به شخصیت علمی ودینی حافظ به عنوان یک دانشمند با ایمان وعصری که در آن می زیسته واوضاع اجتماعی فارس در قرن هشتم هجری که حافظ آن را در غزلیات خود به خوبی ترسیم کرده است، ونیز درباره فیض وشخصیت بزرگ علمی، فلسفی، عرفانی وادبی او، ومقام عالی وی در فقه وحديث وتفسیر و اخلاق، مقالات وکتاب ها بنویسیم وحق این مرد بزرگ اسلام را چنان که می باید ادا کنیم. وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب.

چنان که در آغاز گفتار یاد آور شدیم فیض سه قصیده نیز به پیوست «شوق مهدی» سروده است که با مقدمه آن در پایان یک نسخه «شوق مهدی» صحافی شده است. سه قصیده را در آخر کتاب آوردیم، ومقدمه را چنانکه در مقدمه چاپ چهارم گفتیم، به صورت کامل پس از این می آوریم.

تهران: علی دوانی

۲۸ تیرماه ۱۳۵۴

بسم الله الرحمن الرحيم

الایا ایها المهدی مدام الوصل نالو
 که در دوران بخت بسی افلاکها
 صبا از کجاست گویت سسی سوسا کو
 ز شور شد شرف چپاق فدا
 چو نوز مهر تو ناسد بر دلهای شین
 ز خود آتشک حق گردن بر بستن
 دل بی بهره از مهر حقیقت لکجا
 حق از اینیه روی تجلی کرد در
 بکوی خود نشانی ده که شوق تو بیا
 ز غوی زاده طاعت لب مجها
 سخی سسی ده شربین کن محصل مهر
 که دیدن فلک صورت از ان سزا
 شب یکیم موج در دلی چنین بیل
 ز غفاب فلک وراق خورین
 اگر دانستی گویت سبزی دم سوس
 خوش که بومی آ که ز راه درسم زنها

چو پی عجب حق را پیش خافتن ایفقی

منی، علی سخن موی مع الدب و مجها
 اکرانه

است دوزخه دوزخه فضل ^{۱۰۹} فادر امسع لخوائی
 مقصده نیک رومیه القایم بعد از آنک استیغ بولائی
 صلحی ای معبر دولت ازین بقره عینائی
 ان امانت قبل بیه رومی رحبه باولائی
 قد وعدت الرجوع شبیه ارجع محبتا باصبائی
 ان استات و قتل محسن اوبغض کستی لاماائی
 بدل استیبات احسانا و الغنض لی لصدق اسمائی

یا الهی و اواله الحب

برستیا صاحبی و مولدائی

بارب نکا هار توایان بستی کاین خط را بجا اند در برین کینه
 دسم برین خاک و خله شد همناه باری بیار کارمانه خط سبانه
 جو که بدین بایه رست اندم کلام بر که کم محسم سخن و اسلدم
 از

بروج القدس محمد الله ههنا که در خاطر خطور کرده بود بطور امدام بد که
 لب تشنگان وادی وصال آن زلال چشمه خدافت و ولایت و سرکشنگا
 بادیه فراق آن خورشید سپهر امانت و هدایت از آن مستفیع و سهم و در کردند
 و ناظم را بد عای خیر یاد و رفت و چون بنای این اشعار بر اظہار شوق انجمن
 نزد که موسوم شوق المهدی بود و جوهر مفراسب که در دوا و این غزلها
 مصدر و مضامید سازند قبل از شروع در غزلیات سه قصید که متنب
 مقام است ایراد کرده میشود
 والله المستعان

ق

در بد و افروشنش از شوق المهدی و قصه حضرت ادم و حوا

ادوا سید رازل سرا برده و کفا این جان ما که هست درین خاک ازاده بود از پیش زمان فوت از تر اثر نبود در اطوار ابر و کل بودم عرف نور مجر ز قدسین از یاد و ظریفهای حدیث است بهدوش حسن شاه بخانه الحث	بودند متحد همه بر در و ده اسوده بود در حریم پال کبریا فارغ از احجاب حضور و کان و جا از دل جریزه از اثر اشر و هوا بودیم در حضور مہتر و اخفا فارغ از خویش و محو و اطوار کبریا بهوش فشان می پی ساغر بلبل
---	--

صفحه دیگری از نسخه ناقص شوق المهدی

غم هجران تو جان ز جانی بکنیم نادر از این هوا نشو و نمائی بکنیم نا طبعش سراییم و دروایی بکنیم کار صعبست داد که خطا بکنیم طلب از سایه میمون همایی بکنیم دست و تنی بگشاییم و غرائی بکنیم	ما بر ایم شبی در سو و عانی بکنیم خشت بچ طرح راه مقانوی بکنیم دل بهار شد از دست رفیقان مدیک مده از عهدک ها که طلبی دل از نه سایر طایر کم حوصله کاری بکنیم بی بود غم زلف در قد مشق شوی
	تا توان فیض حافظ سخنی بیدار کن تا بقول و غزلش ساز و نوایی بکنیم
بگویم که از این غم خسته برد از مر که راه و مردم در این جهان برانداز همینا بر زینت خود در سال ناز بگویی عهدک ها که حله در این بخال و آتش بیکانه سوز و یاد مگر ببال خنایتی دهی تو بر و یاد	ناز و شام غمیان جوگر به افغان بیاد عهدک هادی چنان بگرم زاد من از دیار حبیم نه از بلاد غرب خدا بر آید که ای رهشور نامن مهری منزل او ای رفیق کانی و من بگویی تو نه نام بخویش و بردن
	نه همدی نه رفیق نه مرده و صلی نبال فیض که شوال به حساسانم

شوق مهدی



بسم الله الرحمن الرحيم

منت خدای را عزوجل که نخست خلیفه به جهت خلق تعیین فرمود. پس خلق خلیفه نمود. وجود امام معصوم را نبیاً کان او وصیاً سبب بود. آسمان وزمین ساخت وهستی او را ظاهراً کان او خفياً وسیله ثبات عالم بالا وپائین قرار داد. تا آن که قالب جمله عالم را به منزله جان شد، ومجمع تن های بنی ادم را به جای روان. افلاک وانجم به جهت او دایره، وزمین وزمان را برای او ساکن وسایر.

خضرت وطراوت در باغ جهان به میامن الطاف او ساری، وآب حیات در نهر دهر به برکات انفاس او جاری. چمن جهان به سروقد وگل روی او مزین، وانجمن جهانیان به شمع جمال وآفتاب بی زوال او روشن. اگر یک دم در روی زمین نباشد سلسله زمان از هم بپاشد، واگر یک نفس زمان از او خالی بماند، زمین اهلش را فرو برد.

ودرود نامعدود بر روان یک یک از خلقای حق وائمه هدی خصوصاً نبینا وعترته الاوصیاء ولاسیمما المهدی الهادی صاحب عصرنا وامام زماننا.

چنین گوید مؤلف این کلمات وناظم این ابیات محسن بن مرتضی الملقب به فیض که مرا در عنفوان شباب، شور محبت امام زمان وبقیه خلقای رحمان قائم عترت ومهدی امت سلام الله علیه وعلی آبائه در سرافتاد وشوقی عظیم به لقای کریم او در دل پدید آمد. نه تن را به مقصود راهی ونه جان را از صبر پناهی. به خاطر رسید که کاش کلمه ای چند موزون در وصف اشتیاق بودی، ومضمونی چند منظوم در شرح فراق رو نمودی، تا گاهی به انشاد آن زنگ غبار از دل زدودی.

پس در اشعار فصحا گردیده شعری که ناخنی بر دل زند و تأثیری در نفس کند نیافت، مگر بیتی از غزل‌های حافظ شیرازی قدس سره که بعضی مناسب مطلوب بود، و بعضی به صرفی از معنی با تصرفی در لفظ مناسب می‌توانست شد، با آن‌که در بلاغت و فصاحت مرتبه قصوی و در حسن و ملاحات رتبه علیا و در شیوع و شهرت به حدی رسیده که در بلاد عالم سایر و بر السنه بنی آدم دایر بود.

و بالجمله شرایط تضمین و اقتباس در او (آن) به کمال بود و با هر کلامی که آمیخته می‌شد آن را نهایت زینت و کمال جمال می‌افزود.

با خود اندیشیدم که از نتایج افکار خود سخنی چند شکسته بسته فراهم آورم و با آن جواهر ناسفته علی وجه التضمین و الاقتباس بیامیزم تا این را از آن زینتی من حیث الصورة و آن را از این ربتی من حیث المعنی حاصل گردد.

شاید که در این ترکیب و تألیف شرح درد دل خود کما ینبغی درج توان کرد و قصه سوز جان کما هو حقّه بیان توانم نمود، و به وسیله انشاد آن داد این غم جانکاه توان داد. با آنکه در صناعت شعر بی بضاعت و از فن شاعری بی خبر بودم، در این امر خوض نمودم به اعتماد تأیید روح القدس، بنا بر حدیثی که از اهل بیت علیهم السلام وارد است که: «هیچ گوینده‌ای بیت شعری در حق ما نگوید الا آنکه مؤید گردد به روح القدس». بحمدالله همچنان که در خاطر خطور کرده بود به ظهور آمد. امید که لب تشنگان وادی وصال آن زلال چشمه خلافت و ولایت و سرگشتگان بادیه فراق آن خورشید سپهر امامت و هدایت از آن منتفع و بهرور گردند، و ناظم را به دعای خیر یاد آورند.

و چون بنای این اشعار بر اظهار شوق آن حضرت است سزد که موسوم به «شوق المهدی» گردد، و چون مقرر است که دواوین غزلیات را مصدر به قصاید سازند، قبل از شروع در غزلیات سه قصیده که مناسب مقام است ایراد کرده می‌شود، والله المستعان^۱.

۱- این سه قصیده را چون مفصل بود در پایان کتاب آوردم.

بسم الله الرحمن الرحيم

الّا يا ايها المهدّي مدامّ الوصل ناولها
 صبا از نکھت کویت نسیمی سوی ما آورد
 چو نور مهر تو تایید بر دل های مشتاقان
 دل بی بهره از مهرت حقیقت را کجا یابد
 به کوی خود نشانی ده که شوق تو محبان را
 به حق سجاده تزیین کن مهل محراب و منبر را
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هائل
 اگر دانستمی کویت به سر می آمدم سویت
 که در دوران هجرانت بسی افتاد مشکلها
 ز سوز شعله شوقت چه تاب افتاد در دلها
 ز خود آهنگ حق کردند و بر بستند محملها
 حق از آئینه رویت تجلی کرد بر دلها
 ز تقوی داد زاد ره، ز طاعت بست محملها
 که دیوان فلک صورت از آن سازند محفلها
 ز غرقاب فراق خود رهی بنما به ساحلها
 خوشا گر بودمی آگه ز راه و رسم منزلها

چوینی حجت حق را به پایش جان فشان ای فیض

«مَتَى مَا تَلَقَى مَنْ تَهْوَى، دَعِ الدُّنْيَا وَأَهْلَهَا»

اگر آن شاه دین پرور نوازد خاطر ما را
 ز مهر ناتمام ما جناب اوست مستغنی
 من از آن نور روزافزون که مهدی داشت دانستم
 حدیث از شوق آن شه گوی و سر غیبتش کم جو
 به یک غارت که آوردند خیل لشکر شوقش
 برون از بهر نظم دین که در پای تو افشاند
 به تشریف قدومش خوش برفشانیم جانها را
 به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبارا
 که مدتها شود غائب، نتابد رایگان مارا
 که کس نگشود و نگشاید به حکمت این معمارا
 چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا
 زمین درهای دریا را، فلک عقد ثریا را

ز قول اهل دعوی تلخکامم فیض کی باشد

که مهدی در حدیث آرد لب لعل شکر خوارا

ای فروغ شرع و دین از روی رخشان شما
 عزم دیدار تو دارد، جان بر لب آمده
 خاک شد سرها بسی در انتظار مقدمت
 ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
 آبروی طاعت از مهر محبان شما
 بازگردد یا برآید، چیست فرمان شما؟
 اندرین ره کشته بیارند قربان شما
 تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما

ای شفیع عاصیان وی دستگیر مذبذبان
 با صبا همراه بفرست از پیامت، شمه‌ای
 کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند
 کس به دور غیبت طرفی نیست از علم و فضل
 ای صبا با همنشینان امام ما بگو
 گرچه دوریم از بساط قرب، همت دور نیست
 کار فیض از دست رفت آن شاه را آگه کنید
 در قیامت دست عجز ما و دامان شما
 بو که بوئی بشنوم^۱ از علم و عرفان شما
 گوش جان ما والفاظ دُر افشان شما
 به که نفروشد دانائی به نادان شما!
 کی^۲ سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
 بنده شاه شمائیم و ثنا خوان شما
 زینهار ای محرمان جان من و جان شما
 می‌کنم از دل دعائی بشنو و آمین بگو:

روزی ما باد یارب عیش دوران شما

یارب که کارها همه گردد به کام ما
 ما باده محبت او نوش کرده‌ایم
 هرگز نمیرد آنکه از این باده زنده شد
 ای باد اگر به کوی امام زمان رسی
 گو همتی بدار که مخمور فرقتیم
 از اشک در ره تو فشانیم دانه‌ها
 نور حضور خویش فروزد امام ما
 ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما
 ثبت است بر جریده عالم دوام ما
 زینهار عرضه دار به پیشش پیام ما
 شاید برآید از می وصل تو کام ما
 باشد که مرغ وصل کند میل دام ما

فیضت ز هر چهار طرف می‌کند سلام

پیکی کجاست تا برساند سلام ما

به ملازمان مهدی که رساند این دعا را
 زفریب دیو مردم، به جناب او پناهم
 چو^۳ قیامتی دهد رو که به دوستان نمائی
 تو بدان شمائل و خو که زجد خویش داری
 دل دشمنان بسوزی چو عذار بر فروزی
 که به شکر پادشاهی ز نظر مران گذارا
 مگر آن شهاب ثاقب نظری کند سهارا
 برکات مصطفی را، حرکات مرتضی را
 به جهان درافکنی شور، چو کنی حدیث مارا
 تن دوستان سراسر، همه جان شود خدا را^۴

۱- نسخه ن: یم.

۲- نسخه ن: که.

۳- نسخه ن: چه.

۴- نسخه ن: فدا.

چه شود اگر نسیمی ز در تو بوی آرد به پیام آشنائی بنوازد آشنا را
به خدا اگر به فیضت اثری رسد ز فیضت

گذرد ز آسمانها بدرد حجابها را

صبا به لطف بگو ختم آل طاها را	که فرقت تو بزاری بسوخت دلها را
قرار خاطر ما هم تو می توانی شد	که سر به کوه و بیابان تو داده ای ما را
برون خرام زمغرب که تیره شد آفاق	ز رسم خویش بگردان طلوع ییضا را
بیا بیا که حضور تو مرده زنده کند	ز آسمان به زمین آورد مسیحا را
نماند صبر و سکون بعد از این به هیچ دلی	به وصل گل برسان ببلان شیدا را
خوش آن زمان که به نور تو راه حق سپریم	طریق و منزل و مقصد یکی شود ما را

نهد به پای تو سر فیض و جان کند تسلیم

گذشت قطره زمستی چو دید دریا را

مژده آمدنت داد صبا دوران را	رونق عهد شبابست دگر ایمان را
ای صبا گر به مقیمان درش بازرسی	برسان بندگی و خدمت مشتاقان را
گر به منزلگه آن نایب حق ره یابم	خاک روب در آن خانه کنم مژگان را
رفعت پایه ما خدمت اهل البیت است	نیست حاجت که بر افلاک کشیم ایوان را
بنده آل نبی باش که در کشتی آل	هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را
ترسم آن خیره که بر شیعه او می خندد	در سر کار تشیع کند آخر جان را
ماه کنعانی من! مسند مصر آن تو شد	وقت آنست که بدرود کنی زندان را

یک نظر دیدن رویت ز خدا خواهد فیض

در سرش آن که به پای تو فشاند جان را

دل می رود ز دستم صاحب زمان ^۱ خدا را	بیرون خرام از غیب، طاقت نماند ما را
ای کشتی ولایت، از غرق ده نجاتم	باشد که باز بینم، دیدار آشنا را
ای صاحب هدایت، شکرانه ولایت	از خوان وصل بنواز، مهجور بینوارا

۱- نسخه ک: مولای من.

مست شراب شوقت، این نغمه می‌سراید: هات الصبح حیتوا، یا ایها السکارا
 ده روزه مهرگردون، افسانه است وافسون یک لحظه خدمت تو، بهتر زملک دارا
 آنکوشناخت قدرت، هرگزنگشت محتاج این کیمیای مهرت، سلطان کند گدارا
 آئینه سکندر، کی چون دل تو باشد با آفتاب تابان، نسبت کجا سها را

در کوی حضرت تو، فیض ار گذر ندارد

دربارگاه شاهان، ره نیست هر گدارا^۱

کجا رسم من مسکین بدان جناب کجا وصال بحر^۲ کجا گمره تراب کجا
 در انتظار قدومت بجا نرسید دلم (کذا) کجاست وعده وصلی از آن جناب کجا
 گهی قرار دهم آن که بینمت در خواب قرار چیست، صبوری کدام و خواب کجا
 بمان بمان دو سه روزی مگر به کام رسی کجا همی روی ای جان بدین شتاب کجا
 بیا بیا که کتاب خداست بی تو غریب کجاست دانش بی دانشان، کتاب کجا
 چه نسبت است به علم تو دانش کس را چراغ مزده کجا، قرص آفتاب کجا
 ز علم خویش چراغی فرست تا بینم ره خطاست کدام وره صواب کجا
 چو کحل دیده ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما از این جناب کجا

به هرزه از پی او هر طرف چو پوئی فیض

صلاح کار کجا و من خراب کجا^۳

مژده وصل آن رفیع جناب آمد از نزد حق به نص کتاب
 می‌وزد از درش نسیم بهشت بوی رحمان از این نفس دریاب
 اینک اینک رسید وقت لقا السرور، السرور، یا احباب
 هاتف غییم این پیام آورد کابشروا بالقدوم یا اصحاب
 قد دنا محضری بحضرتکم هین برون آمدیم از جلاباب
 وقت آن شد که وصل ما گردد مرهم زخم سینه‌های کباب

۱- نسخه ن: ۳۲ بیت یعنی دو صفحه را فاقد است.

۲- در نسخه: بهر است.

۳- این غزل در نسخه ن نیست.

العجل، العجل، بلاء مهل الحضور، الحضور، هان بشتاب

بسته شد باب فیض بر رخ فیض

افتتح یا مفتح الابواب

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت	ای مهدی هادی بنما ره به جنابت
خوابم بشد از دیده در این فکر جگرسوز	کان بقعه کدامست که شد منزل خوابت
باید که شود صرف اسیران فراقت	اندیشه آمرزش و تدبیر ثوابت
هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی	پیداست اماما که بلند است جنابت
خواهم که بیازد سر خود در قدمت فیض	تا باز چه اندیشه کند رأی صوابت

جانها به کف و منتظر وعده دیدار

ای شاهد قدسی بگشا بند نقابت^۱

در دل ز حق تعالی، شکرست بی نهایت	کو در کتاب خود کرد، در شأن تو حکایت
در وعده و صالت، نستخلفتم گفت	جان گرفشانم ارزد، این لطف و این عنایت
روزی که حق جدت، اشار غصب کردند	کرد این خطای منکر، در آل او سرایت
کس تشنه شما را، دیگر نداد آبی	گفتی ولی شناسان، رفتند از آن ولایت
از شور کربلا شد، دلها کباب کانجا	سرها بریده بینی، بی جرم و بی جنایت
هر چند فکر کردم، جز وحشتم نیفزود	ز نهار از این حکایت، فریاد از این روایت
شد در شب خفایت، راه مراد من گم	از گوشه ای برون آی، ای کوکب هدایت
گر تو کنی عذابم، رو از تو بر نتابم	جور از حبیب خوشتر، کز مدعی رعایت

مهر امام باید، ورنه چه سود ای فیض

قرآن به سبعة خواندن در چارده روایت؟!^۲

منم که مهر نبی ^۱ و ولی پناه من است	دعای نایب حق ورد صبحگاه من است
ز پادشاه و گدا فارغم بحمدالله	گدای خاک ره ^۲ دوست پادشاه من است

۱- این غزل هم در نسخه ن نیست.

۲- نسخه ن: علی.

۳- نسخه ن: در.

زوصل او نشکیم گرم به تیغ زنند	رمیدن از در دولت نه رسم وراه من است
به حال من نظری می کن ای امام زمان	که التفات تو کفاره گناه من است
مرا زدنی و عقبی غرض وصال شماست	جز این خیال ندارم خدا گواه من است
بر آستان شما رو ^۱ نهاده ام زان روی	فرا ز مستند خورشید تکیه گاه من است
ز موج های حوادث مرا چه باک ای فیض	چو مهر حیدر و اولاد او پناه من است

وگر نه^۲ ذکر حقم بر زبان خروشی نیست

بدل محبت این قوم عذر خواه من است

برای ^۳ دوست رفیقی که خالی از خلل است	محبت نبی و آل و علم با عمل است
صفیف شو به عمل راه آخرت تنگ است	به علم کوش که عمر عزیز بی بدل است
نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس	ملالت علما هم ز علم بی عمل است
چو غائب است امام زمانه یکباره	جهان و کار جهان بی ثبات و بی محل است
دلم امید فراوان به و وصل او دارد	ولی اجل بهره عمر رهزن امل است
خدای هر دو جهان هر چه خواست کرد مگو	«که سعد و نحس ز تأثیر زهره و زحل است»
خداست فاتح ابواب و خالق اسباب	فرو فرستد آن را که کرده در ازل است

برای آن که ظهور امام زود شود

همیشه ورد سحرگاه فیض العجل است

هان مژده ای بیار صبا از دیار دوست	تا در طلب دلم شود امیدوار دوست
کحل جواهری ^۴ به من آر ای نسیم صبح	زان خاک نیک بخت که شد رهگذار دوست
یا نامه ای بیار که تعویذ جان کنم	یا جان کنم نثار خط مشک بار دوست
خواهم زحق که از مدد بخت کار ساز	بر حسب آرزو شوم کار و بار دوست ^۵
مائیم و آستان ^۶ نبی و علی و آل	جانها به کف گرفته برای نثار دوست
گر باد فتنه هر دو جهان را به هم زند	ما و چراغ و چشم و ره انتظار دوست

۱- نسخه ک: بر آسمان شماره.

۲- نسخه ن: اگر ز.

۳- نسخه به راه.

۴- نسخه ن. الجواهری.

۵- در نسخه ک نیست.

۶- در نسخه ک: دوستان.

افلاک را برای امام آفریده‌اند در گردشند برحسب اختیار دوست
 دشمن اگر به رقص^۱ زند طعنه فیض را
 منت خدای را که نیم شرمسار دوست

تو حق شناس نشی ای عدو خطا اینجاست چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست
 سری به دنی و عقبی فرو نمی‌آمد چرا که دوستی اهل بیت در سرماست
 در اندرون من خسته دل خیال امام خموش کرد مرا و به خویش در غوغاست
 دلم زپرده برون شد کنون امیدی هست اگر^۲ زناله و فریاد کار ما بنو است
 بهرطرف من سرگشته چند پویم، چند ره دیار امام زمان کجاست، کجاست
 نبود میل جهانم ولیک در نظرم امید آمدن او چنین خوشش آراست

چو شعله ز آتش شوق مدام سوزد فیض

که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست^۳

صبا اگر گذری افتد به کشور دوست بیار سوی محبان پیامی از در دوست
 وگر^۴ چنان که در آن حضرت نباشد یار برای دیده بیاور غباری از در دوست
 غبار درگه او توتیای دیده کنیم بدین وسیله ببینیم سوی منظر دوست
 بسوختیم ز هجران شراب وصل بیار که آب دوست نشاند شرار آذر دوست
 من گدا و تمنای وصل او هیات مگر به خواب ببینم خیال منظر دوست
 اگرچه دوست به چیزی نمی‌خرد مارا به عالمی نفروشیم موئی از سر دوست

چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد

که هست فیض ثناخوان کمینه چاکر دوست

برا امام که بنیاد عمر بر باد است بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است
 غلام همت آنم که جز محبت تو زهرچه رنگ تعلق پذیرد آزاد است
 شنیده‌اید که در حق دوستان علی سروش هاتف غییم چه مژده‌ها داد است

۲- نسخه ن: وگر.

۱- نسخه ن: رقص.

۳- این غزل در چاپهای سابق از قلم افتاده بود.

۴- نسخه ک: اگر.

نشیمن تونه این کنج محنت آباد است ندانت که در این دامگه چه افتاد است که این حدیث زبیر شریعتم یاد است: که حمل مادر این قوم از دو داماد است! از اختلاط دو آب آن عدوی من زاد است که بر من وتو در اختیار نگشاد است	که ای ولیّ ولیّ خدا وعترت او تو را ز کنگره عرش می‌زنند صغیر حکایتی کثمت بشنو و شناسا شو مجو طهارت مولد ز دشمنان علی یکی پدر دگر ابلیس هر دو کرده دخول به پای خود به جهنم رود عدو تو مگوی
---	--

حسد چه می‌بری ای دشمن علی بر فیض

ولای آل نبی روزی خداداد است

در دگر زدن اندیشه تبه دانست به روی ارض ملک را قرارگه دانست به گنجهای حقایق تمام ره دانست که سرفرازی عالم در این کُله دانست که شیخ مذهب ما غیر از این، گنه دانست چرا که شیوه این قوم دل سیه دانست	به علم آل نبی هرکسی که ره دانست بر آستانه ایشان هر آن که راهی یافت در مدینه علم رسول هر که شناخت نیافت افسر حُبّ علی مگر آن‌کس ورای دوستی خاندان زما مطلب دل زاهل نفاق وصحابه شد بیزار
--	--

تو پادشاه زمانی ومن گدای درت

خوش آن گدا که در چون تو پادشاه دانست

سر مرا به جز این در حواله گاهی نیست از این بهم به جهان هیچ‌رو و^۱ و راهی نیست که در شریعت ما زین بتر گناهی نیست بگو بسوز که بر من به برگ کاهی نیست که نیست بر سر راهی که داد خواهی نیست	جز آستان امام دگر پناهی نیست چرا زدرگه آل نبی بتابم روی مدار چهل به ایشان هر آنچه^۲ خواهی کن امام گر نبود در زمانه خرمن عمر عنان بکش چو برون آئی ای امام زمان
--	--

چنین که از همه سو فیض فتنه می‌بینی

به از حمایت لطفش مرا^۳ پناهی نیست

۲- نسخه ک: هرچه.

۱- نسخه ک: رود.

۳- نسخه ک: تو را.

خورشید هست نور ثریا چه حاجت است	مارا امام هست و یارا چه حاجت است
داری دمی پیرس که ما را چه حاجت است	ای حضرت امام به سزای که با خدای
آخر سؤال کن که گذارا چه حاجت است	ای پادشاه شرع، خدا را بسوختیم
در حضرت کریم تمنا چه حاجت است	ارباب حاجتیم و زبان سؤال نیست
اظهار احتیاج خود آن جا چه حاجت است	جام جهان نماست ضمیر منیر دوست
در غیبت شما به تقاضا چه حاجت است	حق داند و تو نیز که با ما چه می رود

فیض ار چه محرم است به جان مخلص شماست

مهر شما چو نیست به تقوی چه حاجت است^۱

حق تعالی به کرم در ازل این حرف نوشت	مهر پیغمبر و آتش چه بود تخم بهشت
بی سعادت که چنین دهقنت از دست بهشت	خرم آن مزرعه دل که در او این کارند
هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت	من به دل کاشتم این مهر تو خود می دانی
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت	بهر بغض و حسد خارجیان غصه مخور
گر مخالف نپسندد ز حسد گو سر و خشت	سر تسلیم من و خاک در اهل البیت
گشت گمراه کسی کوره دیگر ننوشت	راه حق راه نبی دان و علی و آتش

در دم آخر اگر دامن ایشان گیری

یکسرای فیض ز بستر بیرندت به بهشت

مایه محتشمی خدمت اهل البیت است	روضه خلد برین قربت ^۲ اهل البیت است
کیمیائی است که در صحبت اهل البیت است	آنچه زر می شود از پرتو آن قلب سیاه
کبریائیست که در حشمت اهل البیت است	آن که پیشش بنهد تاج تکبر خورشید
بی تکلف بشنو ^۳ دولت اهل البیت است	دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال
که خصوص از جهت شیعت اهل البیت است	قصر فردوس جزای عمل ظاهر نیست
نامها و ^۴ لقب و کنیت اهل البیت است	کلماتی که به آن توبه آدم پذیرفت

۱- این غزل در نسخه ن نیست.

۲- نسخه ن: تربت.

۳- نسخه ک: نشنو.

۴- نسخه ن: نامها با.

از کران تا به کران لشکر ظلم است ولی سبب بود جهان عصمت اهل البیت است

فیض اگر آب حیات ابدی می‌طلبی

منبعش پیروی سنت اهل البیت است

هر کسی کو از طریق اهل بیت آگاه نیست	هر چه گوید در حق ما جای هیچ اکراه نیست
جمع کن خاطر که ^۱ آل مصطفی را پی روی	بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست
طاعت آل پیمبر کار حق جویان بود	اهل باطل را به کوی آن جماعت راه نیست
چیست باعث بر خفای مهدی آخر زمان	زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
هر دم از عمر است بر ما چون دم تیغ از فراق	این همه زخم نهان است و مجال آه نیست
هر چه هست از قامت ناسازی اندام ماست	ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
این همه ناقابلی از ذات خود داریم ما	ورنه منع وبخل و کوتاهی در آن درگاه نیست

فیض اگر در راه دنیا جهد وجد کم می‌کند

بنده دین است او در بند مال و جاه نیست

شد دین خراب این همه فسق چهار ^۲ چیست	مهدی کجاست گو سبب انتظار چیست
از جور و ظلم خانه ایمان خراب شد	کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
پیوند عمر بسته به موئی است ای امام	موئی شدیم از غم تو اختیار چیست
ما روز و شب دو دست دعا برگرفته‌ایم	تا در میانه خواسته کردگار چیست
تفسیر آب زندگی و روضه ارم	جز مهر آل و طاعت پروردگار چیست

این یک دو دم ز عمر غنیمت شمار فیض

غم خوار خویش باش، غم روزگار چیست

حاصل کار که کون و مکان این همه نیست	دانش اندوز که اسباب جهان این همه نیست
علت غائی دل دوستی آل نبی است	همه اینست و گرنه دل و جان این همه نیست
از بهشت و لب جو صحبت ایشان غرض است	ورنه نزدیک خرد باغ جنان این همه نیست
پنج روزی که در این مرحله مهلت داری	سعی کن در ره ایشان که زمان این همه نیست

۱- نسخه ن: چو.

۲- نسخه ک: جهان.

دل به مهر علی وآل علی روشن کن که در اجناس عمل سود و زیان این همه نیست

حال راز دلت ای فیض به درگاه امام

ظاهراً حاجت تقریر بیان این همه نیست

یارب سببی ساز که آن ختم امامت	باز آید و برهاندم از غم به سلامت
خاک ره آن یار سفر کرده بیارید	تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت
فریاد که از شش جهتم راه بیستند	عجز و گنه و دوری و غم رنج و ندامت ^۱
از شوق تو پر شد دل و در سینه ننگجد	گر پرده در آن نره زخم نیست ملامت
جان زنده جاوید شد از معرفت تو	حق کرد به ما این همه الطاف و کرامت
ای آن که تو مولائی زمان را شناسی	ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت
بی حجت حق کار جهان راست نیاید	پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

فیض از در تو دور شد از شومی اعدا

عصیان دگری کرده و برماست غرامت

سؤال طلعت از آن حضرت ارچه بی ادبی است	زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است
نهفته حق رخ و باطل به عشوه جلوه کنان	بسوخت عقل ز حیرت که این چه بوالعجبی است
ز شوق نور حضورش بسوخت دل آری	چراغ مصطفوی با شرار بولهی است
به نیم جو نخرم طاق قیصر و کسری	مرا که در گهش ایوان و سایه اش طلبی ^۲ است
علاج درد دل ما شراب وصل شماست	نه در صراحی و چینی و شیشه و حلبی است
ز فیض مهر تو دل را امیدواری ها	به گریه سحری و نیاز نیم شبی است

مپرس سرّ نهان بودن امام ای فیض

که کارهای خدا را سؤال بی ادبی است

برو به کار خود ای واعظ این چه فریاد است	بین به جای که بنشسته ای چه بیداد است
به کام تا نرسانند مرا هوای امام	نصیحت همه عالم به گوش من باد است

۱- نسخه ن: و بیان.

۲- نسخه ن: سلامت.

۳- نسخه ک: طنبی.

اگرچه شوق حضورش خراب کرد مرا مقام رتبه من زین خرابی آباد است
حدیث سر نهان که او چراست نهان دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشاد است
در انتظار توأم حرف خلد رفت از یاد اسیر شوق تو از هر دو عالم آزاد است

مثال^۱ فیض زیداد هجر دوست که دوست

تو رانصیب همین کرده‌است و این داد است

بیا بیا که زهجر تو کار دل زاریست ز دست رفت دل و کار وقت دلداری است
به آستان تو مشکل توان رسید آری عروج بر فلک سروری به دشواری است
وصال او طلبیدن نه کار هر خامی است بسوز ای دل اگر با منت سریاری است
عبادت و ورع و زهد و علم می‌باید به وصل او نرسد هر که زین هنر عاری است
ولای آل پیمبر به قول ناید راست هزار نکته در این کار و بار دین‌داری^۲ است
بهر کجا که نسیمی وزد ز خاک درش چه جای دم زدن از نافه‌های تاتاری است

لقای او چه شود گر به خواب فیض آید

زهی مراتب خوابی که به زیداری است

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست
اشکم احرام طواف حرمت می‌بندد گرچه از خون دل خویش دمی طاهر نیست
بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست
عاقبت راه بیابد به جناب عالیت هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست
از روان بخشی عیسی نزنم پیش تو دم زان که در روح فزائی چو لب ماهر نیست
شوق خدام تو تنها نه‌همین در دل ماست ملکی نیست که در شوق رخت طایر نیست

فیض اگر قلب و دلش کرد به راه تو نثار

مکنش عیب که بر نقد^۳ روان قادر نیست

دل سراپرده محبت اوست دیده آئینه‌دار طلعت اوست

۱- نسخه ک: مثال.

۲- نسخه ک: دل‌داری.

۳- نسخه ک: در نقد.

سر و جانم فدای خاک رهش	تن زارم برای خدمت اوست
تا «نُریدُ نَمُنَّ» حق فرمود	گردنم زیر بار منت اوست
همه کس بر طهارتش شاهد	همه عالم گواه عصمت اوست
جبرئیل امین در آن درگاه	پرده دار حریم حرمت اوست
هرکسی را غمی و ما و غمش	فکر هرکس به قدر همت اوست

فیض را بهره گر ز تقوی نیست

سینه اش مخزن محبت اوست

کس نیست که او منتظر وصل شما نیست	جان نیست که آن خاک ره آل عبا نیست
حق معرفت مهر شما در دل ما کاشت	این شدت شوق و شعف از جانب ما نیست
کس نیست که آن قدر شما را نشناسد	در هیچ سری نیست که بیزی ز خدا نیست
دل تیره شد از ظلمت شبهای فراق	باز آی که بی مهر رخت نور وضیا نیست
باز آ که نمانده است ز اسلام مگر ^۱ نام	در روی زمین بی تو به جز جور و جفا نیست
در هجر تو گر فیض بمیرد چه توان کرد	با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست

در صومعه و خانقه و خلوت و مسجد

جائی نتوان یافت که دستی به دعا نیست

روی تو کس ندید و هزارت رقیب هست	در پرده ای هنوز و صدت عندلیب هست
مردیم از فراق تو ای عیسی زمان	آیا زخوان وصل تو ما را نصیب هست؟
هرجا روم خیال تو در دیده من است	هرجا که هست پرتو روی حبیب هست
هرچند دورم از تو که دور از تو کس مباد	لیکن امید وصل توأم عنقریب هست
دوری ز خدمت تو ز نقصان شوق ماست	دردا که درد نیست و گرنه طیب هست

اظهار شوق این همه از فیض هرزه نیست

هم قصه غریب و حدیث عجیب هست

ای هدهد صبا به سبا می فرستم	بنگر که از کجا به کجا می فرستم
-----------------------------	--------------------------------

۱- نسخه ک: بجز.

یعنی زما به مهدی هادی پیام بر	کو روز وشب دعا و ثنا می فرستمت
هر صبح وشام قافله‌ای از دعای خیر	در صحبت شمال و سبا می فرستمت
در راه عشق مرحله قرب وبعد نیست	می بینمت عیان ودعا می فرستمت
تا لشکر غمت نکند ملک دل خراب	جان عزیز خود به فدا می فرستمت
ای دل بیا که هاتف غییم به مزده گفت	با درد صبر کن که دوا می فرستمت
ای فیض، جان به تحفه به نزدیک او بیر	بشتاب هان به وصل ولقا می فرستمت

حیف است طایری چو تو در خاکدان غم

زینجا به آشیان بقا می فرستمت

رواق منظر چشم من آشیانه تست	کرم نما و فرود آکه خانه خانه تست
نداده‌ام به کسی نقد دل به جز مهرت	در خزانه به مهر تو و نشانه تست
به تن مقصرم از دولت ملازمت	ولی خلاصه جان خاک آستانه تست
تو قطب عالمی ای شهسوار ورنه چراست	که توسنی چو فلک رام تازیانه تست
چرا زیاد تو یاد خدا کنیم اگر	کلید گنج سعادت نه در خزانه تست؟
زهی جلال و جمال وزهی صفات و کمال ^۱	که در جهان همه گلبانگ عاشقانه تست!

چو فیض طالب فیضم ز خاک درگه تو

که فیض های الهی در آستانه تست!

راز دل با تو گفتم هوس است	خبر دل شفتتم هوس است
بفرست از برت نسیم وصال	غنچه دل شکفتم هوس است
با تویی خویشتن به خلوت انس	در اسرار سفتتم هوس است
از برای شرف به نوک مزه	خاک راه تو رفتنم هوس است
در به در کوه به کوه چو فیض مدام	شرح شوق تو گفتم هوس است

طمع خام بین که با این شوق

ذکر نامت نهفتم هوس است

۱- نسخه ن: صفات کمال.

ای تو ما را راحت جان الغیاث	دردها را جمله درمان الغیاث
ای سر و سرکرده هر سروری	نیست ما را بی تو سامان الغیاث
قائم آل پیامبر دستگیر!	بی توایم افتان و خیزان الغیاث
کار شرع ازدست شد، بیرون خرام	تازه کن آئین ایمان الغیاث
عالمی گردید مالا مال شر	از جفا و جور و طغیان الغیاث
خون ما خوردند این دجالیان	مهدی هادی دوران الغیاث

فیض شد دل تنگ صحرای فراق

مونس دل راحت جان الغیاث

توئی به جای دوجدت سرجهان را تاج	سزد که از رؤسای جهان ستانی باج
زچه برآ وجهان را چو آب روشن کن	به روشنائی روشن تر از شب معراج
برآی تو ز تو گیرد چراغ عقل فروغ	برآی تا ز تو یابد متاع شرع رواج
برآی تا به حضور تو مرده زنده شود	برآی تا به ظهورت شود هبا و هاج
سری به ما بکش و کار ما به سامان کن	ز علم خویش رسان درد جهل ما به علاج
برآ که بی تو شبم همچو روز رستاخیز	سیاه بی تو نهارم چو ظلمت شب داج

فتاد در دل فیض اشتیاق چون توشهی

کمینه بنده خاک در تو بودی کاج

تو را امام زمان گر در اختفاست صلاح	صلاح ما همه آنست کان تو راست صلاح
نمود غیبت تو سر جاعل الظلمات	ظهور کن، بنما سر فائق الاصباح
فروغ طلعت تو دیده را کند روشن	حدیث لعل لبث روح را چشاند راح
حضور تو ندهد دست تا نخواهد حق	هزار سال اگر صد چو من کنند ^۱ الحاج
زدیده ام شده یک چشمه در کنار روان	که آشنا نتواند میان آن ملاح
مرا اگر چه وصال شما میسر نیست	به ذکر و فکر شما هست لیک امید فلاح

به جز حدیث شما بر زبان فیض مباد

همیشه تا که بود گردش مسا و صباح

۱ - نسخه ن: کند.

زهجر مهدی هادی است کار و بارم تلخ
شراب وصل تو روزی شود مگر روزی
حلاوتی ز عبادت نمی چشم بی تو
بری ز عمر نخوردم که لذتی بخشد
دهان به ذکر تو شیرین کنم مگر که به لب
نه^۱ ذکر تست همانا حلاوت سخنم

گذشت زین غم جانسوز روزگارم تلخ
که در خیال جز اینست هر چه آرم تلخ
کجا دهد بر شیرین چو تخم کارم تلخ
که بی تو شد همه محصول کشت زارم تلخ
به غیر حرف تو باشد هر آنچه آرم تلخ
که هست حرف دگر هر چه می نگارم تلخ

اگر چه شهد خورم زهر باشدم در کام

که همچو فیض بود بی تو کار و بارم تلخ

گر من از باغ تو یک میوه بچینم چه شود
یارب اندر کنف سایه مولای زمان
آخر ای خاتم انوار هدایت آثار
یک نفس جلوه کنی تا که به مرآت رخت
چون به دل مهر تو دارم منگر نیک و بدم
صرف شد عمر گرانمایه به امید واسف

پیش پائی به چراغ تو ببینم چه شود
که من سوخته یک دم بنشینم چه شود
گر فتد عکس تو بر لعل نگینم چه شود
صورت و سیرت جد تو ببینم چه شود
گر چنانم چه بود یا که چنینم چه شود
تا از آنم چه به پیش آید و اینم^۲ چه شود

عمرت ای فیض گراینسان گذرد روز به روز

دانم از پیش که احوال نسیم^۳ چه شود

دست از طلب ندارم تا کام من برآید
بنمای رو که جانها گردد فدای رویت
هر قوم راست راهی، شاهی و قبله گاهی
از کوی خویش بفرست سوی امیدواران
از حسرت و صالت جان دادم و ندیدم
بگشای تربتم را بعد از وفات و بنگر

یا تن رسد به جانم^۴ یا جان زتن برآید
بگشای لب که فریاد از مرد وزن برآید
مائیم و درگه تو تا جان زتن برآید
بوئی چو^۵ بوی رحمان کان از یمن برآید
یارب از این سعادت کی کام من برآید
کز آتش درونم دود از کفن برآید

یارا به حق مهدی گوئید ذکر خیرش

هر جا که فیض نامش در انجمن برآید

۱- نسخه ن: ز.

۲- نسخه ن: زنم.

۳- نسخه ن: پسیم.

۴- نسخه ک: جانان.

۵- نسخه ک: چه.

صد شکر که نخل سخنم خوش ثمر افتاد	اظهار غم شوق امامم به سر افتاد
آمد به زبان قصه پرغصه مهدی	وان راز که بر دل بنهفتم به در افتاد
از دشمن ایشان طمع خیر مدارید	کش روز ازل قرعه طینت به شر افتاد
بس تجربه کردم در این دیر مکافات	با آل نبی هر که در افتاد بر افتاد

اصحاب پیمبر همه را نیک مدان فیض

زان قوم بسی بود که از بد بتر افتاد

نه هر که روی نبی دید سروری داند	نه هر که آینه سازد، سکندری داند
کسی که اکثر عمرش به بت پرستی رفت	چسان هدایت دین پیمبری داند؟
کسی که در ره دین کج نهاد قدم ز اول	ز ره برون رود آخر چه رهبری داند
هزار در که ^۱ هریک هزار بگشاید	ز علم تا نبود چون کسی سری داند
به جز خدای نداند امام عالم کیست	که قدر گوهر یک دانه گوهری داند
نجات خلق ز غرقاب جهل کار علی است	در این محیط نه هر کس شناوری داند
مقام راهبری گر به حق بود نیکوست	وگرنه هر که تو بینی ستمگری داند

جهان و کار جهان گرچه درهم است ای فیض

ولی مدبّر کل دادگستری داند

نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد	عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد
یعنی این تیره شب غیبت مهدی روزی	از دم صبح حضورش لمعان خواهد شد
عالم ار پیر شد از جور و ستم باکی نیست	از قدوم شه دین امن وامان خواهد شد
مشکلاتی که به دل هاشده عمری است گره	حل آنها همه در لحظه آن خواهد شد
دانش کسبی صد ساله این مدعیان	نزد علمش به مثل برگ خزان خواهد شد
این اباطیل و اکاذیب که شایع شده است	همه را حضرت او محوکنان خواهد شد
طعنه بر حق چه زنی ای که به باطل غرقی	تو به این غره مشو نوبت آن خواهد شد

فیض اگر در قدم حضرت او جان بخشد

زین جهان تا به جنان رقص کنان خواهد شد

۱- نسخه ک: ز.

همای اوج سعادت بهدام ما افتد	امام را گذر ار بر مقام ما افتد
حباب وار براندازم از نشاط کلاه	میثی زمرفتش گر بهجام ما افتد
زسلسبیل معارف که نوشد او یارب	که قطره‌ای ززلالش بهکام ما افتد
بهبارگاه رفیعش که مهر و مه نرسد	کی اتفاق مجال سلام ما افتد
کند زمغرب غیب آفتاب او چو طلوع	بود که پرتو نورش بهبام ما افتد
خوش آن دمی که خبر آید از قدوم امام	نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
چو آفتاب شود نوربخش ذره ما	بهما اگر نظری از امام ما افتد
به ناامیدی از این در مرو بزن فالی	بود که قرعه دولت بهنام ما افتد

چه عیش‌ها که کنیم و چه شکرهای فیض

دمی که او گذرش بر مقام ما افتد

زهی خجسته زمانی که یار باز آید	به کام غمزدگان غمگسار باز آید
اگر فدای امام زمان نخواهد شد	ز سر چه گویم و سرخود چکار باز آید
به پیش خیل خیالش کشیدم ابلق چشم	به آن امید که آن شهسوار باز آید
دی خفا چه جفاها که کرد و دل بکشید	به بوی آن که دگر نوبهار باز آید
غمین مباد که عمرت در انتظار گذشت	که جان عمر پس از انتظار باز آید

زنقش بند قضا هست امید آن ای فیض

که آن امید دل بی‌قرار باز آید

اگر آن نائب رحمان زدم باز آید	عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید
دارم امید خدایا که کنی تأخیری	در اجل تا به سرم تاج سرم باز آید
گر نثار قدم مهدی هادی نکنم	جوهر جان به چه کار دگرم باز آید
آن که فرق سرم من خاک کف پایش باد	پادشاهی بکنم گر به سرم باز آید
کوس نو دولتی از بام ساعات بزنم	گر بینم که شه دین ز دم باز آید
می‌روم در طلبش کوی به کودشت به دشت	شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید

فیض نو مید مشو در غم هجران و منال

شاید ار بشنود آه سحرم باز آید

کو ره آنکه نهم سوی شما گامی چند	محرمی کو که فرستم به تو پیغامی چند
ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید	هم مگر پیش نهد لطف شما گامی چند
گمراهان فضلا ترک جماعت کردند	تا رمیدند ز رسم وره دین عامی چند
جمعه وعید ومصلا همه را در بستند	رهزن عام فریبی بد خوش نامی چند
پیروان نبی وآل و خدا یار شماست	چشم انعام مدارید ز انعامی چند
مصلحت هاست در اخفای امام ایزد را	نقی حکمت مکن از بهر دل عامی چند

سعی کن فیض که خود را برسانی به امام

تا بسوزند ز رشک تو خس و خامی چند

چو باد عزم سرای امام خواهم کرد	نفس به بوی خوشش مشک فام خواهم کرد
هر آبروی که اندوختم زدانش و دین	نثار خاک ره آن امام ^۱ خواهم کرد
به هرزه می گذرد عمر بی ملازمتش	به جد و جهد دگر اهتمام خواهم کرد
چو سوختم و روشنم شد این نکته	که عمر در سر این طمع خواهم کرد
شود شود نشود سر نهم در این سودا	بطالتم پی ^۲ تحصیل کام خواهم کرد

چو فیض در طلبش دائماً به ناله وآه

به جای ورد سحر با امام خواهم کرد

مرا شوق حضور او ز سر بیرون نخواهد شد	قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد
نه من تنها که خلقی از خدا این آرزو دارند	مگر آه سحرخیزان سوی گردون نخواهد شد
مرا روز ازل کاری به جز شوقش نفرمودند	هر آن قسمت که آن جارفت دیگرگون نخواهد شد
گلستان جهان پژمرده شد از جور عیاران ^۳	به عدلش کی شود خرم اگر اکنون نخواهد شد
مراد من همین باشد که خاک پای او گردم	حدیث همنشینی ها چه گویم چون نخواهد شد
مگر تحصیل قرب او به علم معرفت بتوان	و گرنه وصل حاصل را ^۴ به این افسون نخواهد شد

تو در تقوی و طاعت کوش و علم و معرفت ای فیض

که دیدارش به نفسی از هوا مشحون نخواهد شد

۱- نسخه ن: همام.

۲- نسخه ن: پس.

۳- نسخه ن: عیاران.

۴- نسخه ن: او.

به کوی مهدی هادی گذر توانی کرد
 تو غرق معصیتی در مقام آسایش
 به عزم دیدن رویش به راه تقوی پوی
 گل مراد تو آنکه نقاب بگشاید
 زمخلصان حقیقی نهفته نیست رخس
 زمهر رویش اگر بر تو پرتوی افتد
 گدائی در آل پیمبر اکسیری است

هوای نفس زسر گر به در توانی کرد
 به کوی عصمت او کی^۱ گذر توانی کرد
 که سودها کنی از این سفر توانی کرد
 که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد
 غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
 چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد
 گراین عمل بکنی^۲ خاک زر توانی کرد

بر آستان امامت دهند راه ای فیض

اگر غبارش^۳ کهل بصرتوانی کرد

سالها دل طلب وصل تو از ما می کرد
 گر که بودم بر او یافتنی راه سخن
 هانقی گفت اگر قابل آن می بودی
 مشکل خود به احادیث نبی کردم عرض
 دیدم آنجا ز علوم نبوی شهری بود
 داخل شهر شدم زان در و بحری دیدم
 از دُر و گوهر آن بحر گرفتم مشتی

به دعا دست برآورده خدایا می کرد
 تا کی اسرار نهان جمله هویدا می کرد
 حق تعالی به تو این دولت اعطا می کرد
 که به آن گفته خدا هر گرهی وا می کرد
 بر درش بود امامی که سلونا می کرد
 که ملک غوص در آن بحر تمنا می کرد
 دل چو دید آن به فغان آمد و زدنا می کرد

تشنه تر شد دل و جان در طلب شاه زمان

تا به حدی که چو فیض این همه غوغا می کرد

پیشتر زانکه خدا خشت و گل آدم زد
 کرد تسبیح و ملک از دم او گویا شد
 آدم از پرتو آن نور شناسا شد و گفت
 دل آدم هوس منزلت ایشان داشت

نور پیغمبر و آتش ز تجلی دم زد
 نوره نَحْنُ نُسَبِّحُ زد و بر آدم زد
 سَدَّ اسْمَا به ملک طنطنه اعلم^۴ زد
 دست رد آمد و بر سینه نامحرم زد

۱- نسخه ن: بی.

۲- نسخه ک: نکنی.

۳- نسخه ن: عیارش.

۴- نسخه ن: علم.

نور ایشان سبب سجده آدم گردید
 دیو پیدا شد و آتش به همه عالم زد
 شیعه آل نبی نیست مگر راه روی
 که قدم بر سر اسباب دل خرم زد
فیض اگر در ره تقوی قدمش سست آمد

دست اخلاص به دامان شما محکم زد

نقدها را بود آیا که عیاری گیرند؟
 تا همه شیعه نمایان پی کاری گیرند؟
 هان مکن دعوی ایمان و تشیع فاسق!
 زانکه رسوا شوی آن دم که عیاری گیرند!
 مهر پیغمبر و آتش به زبان ناید راست
 پای تا سر همه باید که قراری گیرند
 شیعه بودن که^۱ بود پیروی آل رسول
 پیروی چه، که ز پرهیز حصاری گیرند
 مصلحت دید من آنست که این مدعیان
 ترک گفتار نموده پی کاری گیرند
 صاحب امر چو ظاهر شود این بوالهوسان
 از خجالت زمین جمله کناری گیرند

نگذارید چنین وضع جهان را ای فیض

در همه کار حسابی و شماری گیرند

کی باشد آن که مهدی ما پرده در شود
 وین راز سر به مهر به عالم ثمر^۲ شود
 گویند کار ما ز قدومش نکو شود
 آری شود ولیک به خون جگر شود!
 ای خوش دمی که در قدم او بود سرم
 از دست غم خلاص من آن دم مگر شود
 از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان
 باشد کز آن میانه یکی کارگر شود
 آن رفعتی که هست جناب تو را امام
 کی با تو دست کوتاه من در کمر شود
 وین قصر سلطنت که تو آش ماه منظری
 سرها بر آستانه آن خاک در شود
 از کیمیای مهر تو زر گشت روی من
 آری به یمن لطف شما خاک زر شود
 در تنگنای حیرتم از اهل روزگار
 یارب مباد اهل ستم معتبر شود
 گربد شده است وضع جهان در فراق او
 رو شکر کن مباد که ازین بد بتر شود
 غیر از تشیع به زبان نکته ها بسی
 باید که تا کسی به خدا راهبر شود

شکر خدا که فیض به آن نکته ها رسید

روزی کند خدا که به آن کارگر شود

۱- نسخه ن: چه.

۲- نسخه ن: سمر.

جان بی‌لقای مهدی ذوقی چنان ندارد	وانکس که این ندارد حقا که آن ندارد
ذوقی چنان ندارد بی‌خدمتش عبادت	بی‌خدمتش عبادت ذوقی چنان ندارد
با هیچ‌کس نشانی از حضرتش ندیدم	یا کس خبر نبخشد، یا او نشان ندارد
در سرّ غیبت او بس عقل‌ها فروماند	دردا که این معما شرح و بیان ندارد
عمری که بی‌حضورش بگذشت اهل‌دل را	ماند به‌جوی بی‌آب یا تن که جان ندارد
مثل تو پادشاهی، معصوم لوحش‌الله	چشم جهان ندیده، دور زمان ندارد

گرچه بسی زوصلش ای فیض بی‌نصیبند

کس مبتلای حرمان چون من گمان ندارد

آنان‌که خاک را به‌نظر کیمیا کنند	آیا بود که گوشه چشمی به‌ما کنند
یک‌دم چه می‌شود که زما یاد آورند	آنان‌که پنج وقت به او اقتدا کنند
پنهان ز دشمنان چه شود گر رهم دهند	خیر نهان کسان زبهر خدا کنند
معلوم نیست وقت حضورش چو بر کسی	هر کس حکایتی به تصور چرا کنند
دردم نهفته به زطبیان مدعی	باشد که از خزانه غیش دوا کنند
در دست کس چو نیست حصول لقای او	آن به که کار خود به‌عنایت رها کنند
حالی درون پرده زمهرش زنند لاف	از ^۱ آن‌زمان که پرده برافتد چها کنند
گر طالب لقای امامی به‌علم کوش	اهل نظر معامله با آشنا کنند

وصل امام فیض میسر نمی‌شود

شاهان کم التفات به‌حال گدا کنند

بخت از قدوم دوست نشانم نمی‌دهد	دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد
جان می‌دهم برای لقایش به‌صدق دل	اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد
مردم ز اشتیاق در این پرده راه نیست	یا هست پرده دار نشانم نمی‌دهد
دائم به‌صبر دست دهد کام دل ولی	بد عهدی زمانه امانم نمی‌دهد
چندان‌که بر کنار چو پرگار می‌روم	دوران چو نقطه ره به‌میانم نمی‌دهد

گفتم روم به‌خواب و بینم جمال دوست

از آه و ناله فیض امانم نمی‌دهد

گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد	بس سوختیم در این آرزوی خام ونشد
هزار حيله برانگيختيم تا شايد	بريم ره به سرا پرده امام ونشد
به معرفت نرسی تا به وصل او نرسی	که من به خویش نمودم صدا هتمام ونشد
فغان که در طلبش عمر رفت ویک ساعت	ز وصل دلکش او گام خواستیم ونشد
دریغ و درد که در جستجو سرآمد عمر	شباب و شیب در این کار شد تمام ونشد

در آرزوی لقایش بسوختیم ای فیض

گداخت جان که شود کار دل تمام ونشد

نفس برآید و مقصود بر نمی آید	فغان که بخت من از خواب بر نمی آید
کسی زمهدی هادی نشان نمی بخشد	به سوی ما زخیالش خبر نمی آید
به آب دیده شب و روز تربیت کردم	نهال گلبن شوقش به بر نمی آید
در این خیال به سر شد زمان عمر و هنوز	زمان محنت هجرش به سر نمی آید
صبا به چشم من انداخت خاکی از کویش	که آب زندگیم در نظر نمی آید
ز شست صدق گشادم هزار تیر دعا	وزان میانه یکی کارگر نمی آید

چه سعی ها که نمودیم فیض در ره او

دریغ کار زما این قدر نمی آید

خستگان را چو طلب باشد وقوت نبود	دوست را چاره به جز مرهم رحمت نبود
خیره آن دیده که گریان نبود در غم تو	تیره آن دل که در او شمع محبت نبود
دولت از مهدی هادی طلب و سایه او	هر که را عدل نباشد فر دولت نبود
پادشاهی نرسد جز نبی و عترت او ^۱	زانکه عصمت دگری را و طهارت نبود
چون طهارت نبود کعبه و بیتخانه یکیست	نبود خیر در آن خانه که عصمت نبود
دانش اندوز و ادب ورز که در مجلس او	هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

فیض از نائب حق در ره حق همت خواه

که در این عصر جزا و صاحب همت نبود

شوکت نه سرسریست که از سر به در شود	مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم	نوعی نیامده است که با جان به در شود
دردیست درد هجرت تو کاندرا علاج آن	هر چند سعی بیش نمائی بتر شود
اول منم که در غم هجر تو هر شبی	دود دلم به گنبد افلاک پر شود
جانی که بوی برد ز گلزار وصل تو	او را چگونه بی گل رویت به سر شود
گوشی که شرح وصف کمال رخت شنید	شاید که از حدیث لبث پر گهر شود

چون کیمیای مهر تو با فیض همره است

روزی امید هست که این خاک زر شود

لاف محبت او، بر قدسیان توان زد	از سوز شوقش آتش، درانس و جان توان زد
بر آستان مهدی، گر سر توان نهادن	گلبنانگ سربلندی، بر آسمان توان زد
گر دولت وصالش، خواهد دری گشادن	سرها بدین تخیل، بر آستان توان زد
بر جویبار چشمم، گر سایه افکند دوست	بر خاک رهگذارش، آب روان توان زد
عدلش چو رو نماید، ظلم و ستم بسوزد	بی حضرتش چکاری، بر ظالمان توان زد
علم و کتاب و سنت، بی او چه ذوق بخشد	جام می مغانه، هم با مغان توان زد
سبط رسول و قرآن، فهم درست ^۱ و ایمان	چون جمع شد معانی، گوی بیان توان زد

یارب به وصل مهدی بر فیض مرحمت کن

باشد که گوی دولت، با دوستان توان زد

بود آیا که در وصل شما بگشایند	گره از کار فرو بسته ما بگشایند
اگر از خوف ستم های اعادی بستند	دارم امید که از بهر خدا بگشایند
به صفای دل صاحب قدامان در مذهب	بس در بسته به مفتاح دعا بگشایند
نامه تسلیت اهل ستم بنویسید	تا در عدل و امان بر رخ ما بگشایند
پر شد از جور و ستم روی زمین ای مهدی	وقت آن شد که در عدل شما بگشایند

در دل فیض غم هجر تو گردیده گره

این گره را بود آن کز دل ما بگشایند

۱- نسخه ن: درست ایمان.

صاحب الامر مگر باز گذاری بکند	راه بنماید و با عدل قرار ی بکند
در غمش هر درو لعلی که دلم داشت بریخت	مگر از گریه شادیش نثاری بکند
دوش گفتم بکند وعده وفا، قائم حق	هاتف غیب ندا داد که آری بکند
عصر خالی شده از عدل بود کز طرفی	مهدی از غیب برون آید و کاری بکند
ره ندارم بر او تا بدهم ^۱ شرح غمش	مگرش باد صبا گوش ^۲ و گذاری بکند
وصل او یا خبر مرگ اعادی یا عدل	یک دعائی ز کسی زین دوسه کاری بکند

تو در این غمکده ای فیض بمان روزی چند

که گذر بر سرت از گوشه کناری بکند

مهدی چو به عدل دست گیرد	بازار ستم شکست گیرد
چون رایت حق بلند گردد	باطل همه راه پست گیرد
علم و تقوی چون کمال یابد	جهل و عدوان شکست گیرد
این هست و شان شوند فانی	زان ^۳ نیست نما چو هست گیرد
فیصل یابد همه مهمات	دستش چو گشاد ^۴ بست گیرد
از پای در آورد عدو را	چون تیغ علی به دست گیرد
مستیم همه ز جام غفلت	کو محتسبی که مست گیرد
در پاش فتاده ام به زاری	آیا بود آنکه دست گیرد
در بحر فتاده ام چو ماهی	باشد که مرا به شست گیرد

از فیض امام فیض شاید

جامی ز می الست گیرد

گفتم کیم به طلعت تو شادمان کنند؟	گفت آن زمان که وقت شود فکر آن کنند
گفتم که چیست سر نهان بودن شما؟	گفت این حکایتی است که با نکته دان کنند
گفتم که جان دهند و رضای شما خرنند	گفتا در این معامله کمتر زیان کنند

۱- نسخه ن: بکنم.

۲- نسخه ن: گوش گذاری.

۳- نسخه ک: زین.

۴- نسخه ن: گشاد و.

گفتم ز گفتگوی شما شاد می‌شوم گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند
 گفتم مسیح بهر چه آید زآسمان؟ گفتا که اقتدا به امام زمان کنند
 گفتم چو از جهان بروم من چه سود از آن؟ گفتا که رجعتی است که پیر و جوان کنند
 گفتم که دوستان تو رجعت چرا کنند؟ گفتا که تا معاونت مستعان کنند

گفتم همیشه فیض دعای تو می‌کند

گفت این دعا ملائک هفت آسمان کنند

دوش از جناب مهدی پیک بشارت آمد کز حضرت الهی عشرت اشارت آمد
 یعنی حضور باشد جسم زمانه را کام ویرانه جهان را وقت عمارت آمد
 این شرح بی‌نهایت کز وصف ما شنیدی حرفی است از هزاران کاندر عبارت آمد
 امروز جای هرکس پیدا شود زخوبان کان ماه مجلس افروز اندر صدارت آمد
 آلودگان عصیان در آب توبه غسلی معصوم منتظر را وقت زیارت آمد

از یمن مقدم او رونق گرفت طاعت

اجناس معصیت را هنگام غارت آمد

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند و چنین نیزهم نخواهد ماند
 پیام مهدی هادی رسید خوش باشید که نقش حور و نشان ستم نخواهد ماند
 شب فراق بسازید با ستمکاران که این معامله تا صبحدم نخواهد ماند
 به قسط وعدل جهان را چو ما بیارائیم ز جور بر ورق آن رقم نخواهد ماند
 سروش هاتف غییم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند
 غنیمتی شمر ای فیض انتظار فرج به نامه تو از این به رقم نخواهد ماند

چه انتظار وجه غم هین زهاتف غییم

رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند

مژده ای دل که مسیحا نفسی می‌آید که زانفاس خوشش بوی کسی می‌آید
 از غم هجر مکن ناله و فریاد که من زده‌ام فالی و فریادرسی می‌آید
 کس ندانست که منزلگه آن دوست کجاست این قدر هست که بانگ جرسی می‌آید
 از ظهور برکاتش نه منم خرم و بس عیسی اینجا به امید نفسی می‌آید

همه اعیان جهان چشم به راهش دارند هر عزیزی زپی ملتیمی می آید
فیض دارد سر آن کو به رهت جان بازد هرکس این جا به امید هوسی می آید

دوست را گر سر رسیدن بیمار غم است

گو یا خوش که هنوزش نفسی می آید

بیا که رایت آن نائب آله رسید نوید فتح و بشارت به مهر و ماه رسید
جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل به فریاد دادخواه رسید
سپهر دور خوش اکنون زند که ماه آمد جهان به کام دل اکنون شود که شاه رسید
ز قاطعان طریق این زمان شود^۱ ایمن قوافل دل ودانش که مرد راه رسید
عزیز مصر به رغم برادران غیور ز قمر چاه برآمد به اوج جاه رسید
کجاست دشمن دجال فعل ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
صبا بگو که چها بر سرم ز فرقت تو ز آتش دل سوزان و دود آه رسید
ز شوق روی تو جانا بدین اسیر فراق همان رسید که ز آتش به روی کاه رسید
غزل خوش آمد و منصور بود و نور نداشت چو در ثنای تو خواندم به مهر و ماه رسید
به هر که هر چه رسید از سعادت و اقبال زمین ورد شب و درس صبحگاه رسید

زمین ورد شب و درس صبحگاهی فیض

شناخت آل نبی را به عز و جاه رسید

بهر مهر تو به فردوس براتم دادند وز جهنم به ولای تو نجاتم دادند
در شب هجرت تو بودم چو خضر در ظلمات تا که از چشمه شوق آب حیاتم دادند
سرخوش از دوستی آل پیمبر گشتم باده از جام تجلی صفاتم دادند
بی خود از شعله پرتو ذاتم کردند یعنی از نور ولاشان لمعاتم دادند
من همان روز ز اسلام شدم برخوردار که به دل نور ولای حضراتم دادند
گر شدم عالم و عارف به ولاشان چه عجب مستحق بودم و اینها به زکاتم دادند

فیض از اهل نجات است یقین می دانم

گو چرا زانکه در این شیوه ثباتم دادند

۱- نسخه ن: شوند.

درخت مهر اهل البیت نور دل به بار آرد	نهال بغض ایشان رنج های بی شمار آرد
مشو غافل زجاء ^۱ سروری وزرتبه ایشان	که دردسرکشی آخراز ^۲ این مستی خمار آرد
به جای صاحب کوثر، قسیم جنت و ناراست	نه آن کز عار بگریزد خلائق را به نار آرد
امام هادی ما را که با نیکان نظر دارد	خدایا در دل اندازش که بر ما هم گذار آرد
بهار ما لقای اوست ورنه این چمن هرسال	چونسرین صدگل رعنا و چون سوسن هزار آرد

چواوهرگز نبودست و نخواهد بود امامی فیض

فلک هرچند گردد جمعه ولیل و نهار آرد

به علم و سیف و نسب کس به یار ما نرسد	تو را در این سخن انکار کارها نرسد
اگر چه پادشهان در جهان بسی بودند	کسی به علم و به نصرت به یار ما نرسد
به حسن خلق و وفاداری و جهانگیری	کسی به راهبر حق گزار ما نرسد
هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی	به دل پذیری نقش نگار ما نرسد
هزار نقد به بازار کائنات آرند	یکی به سکه صاحب عیار ما نرسد
زابتدای زمان ^۳ تا به انتهای جهان ^۴	کسی به پادشه کامکار ما نرسد
ولی دریغ که شد از نظر چنان پنهان	که بوی اوبه هوای دیار ما نرسد
دلا زطعنه منکر مرنج و واثق باش	که بدبه خاطر امیدوار ما نرسد

چنان بزی که جناب امام را ای فیض

غبار خاطری از رهگذار ما نرسد

شاه دین گوی فلک در خم چوگان تو باد	ساحت کون و مکان عرصه میدان تو باد
زلف هندوی هنر شیفته پرچم تست	دیده فتح و ظفر عاشق جولان تو باد
ای که انشای عطارد صفت شوکت تست	عقل کل چاکر طغراکش دیوان تو باد
طرزه جلوه خوبی، قد چون سرو تو شد	عشرت خلد برین ساحت ایوان تو باد
نه به تنها حیوانات و نباتات و جماد	هرچه در عالم امر است به فرمان تو باد

۱- نخه ن: جاه و.

۲- نسخه ن: گر.

۳- نسخه ک: جهان.

۴- نسخه ک: زمان.

حافظ ار این سخنان گفت برای دگری فیض خواندش زیرای تو وگفت آن تو باد

پادشاهان جهان جمله گدای در تست^۱

هرکه را هرکه کند مدح همه زان تو باد

تو را امام ز اعدا خدا نگهدارد	فرشته‌ات به دو دست دعا نگهدارد
زدیده خواه نهان باش وخواه ^۲ عیان	خداات در همه حال از بلا نگهدارد
صبا به درگه او گر دل مرا بینی	زروی لطف به گویش که جا نگهدارد
ز درد دوست نگویم حدیث جز با دوست	که آشنا سخن آشنا نگهدارد
سر وزر و دل و جانم فدای مهدی باد	که حق خدمت اهل وفا نگهدارد
غبار راه گذارش نشان دهید که فیضی	به یادگار نسیم صبا نگهدارد

خرد زفته آخر زمان حذر فرمود

زدست بنده چه خیزد خدا نگهدارد

وقت آشوب جهان شد العیاذ	فتنه آخر زمان شد العیاذ
می‌رسد دجال اعور الحذر	نوبت دجالیان شد العیاذ
ممتلی شد عالم از ظلم وستم	راز سفیانی عیان شد العیاذ
قتل نفس محترم خواهد شدن	این سخن در نص بیان شد العیاذ
از پی هم فتنه‌ها خواهد رسید	نک زمان امتحان شد العیاذ

فیض را یارب نگهدار از فتن

ورنه کارش در زیان شد العیاذ

بلینا بالفتن فی لیلۃ الهجر	ظلام فیہ حتی یطلع الفجر
املمی انت بدّلها الی القدر	لتسلم فیہ حتی مطلع الفجر
برآی ای صبح روشندل خدا را	که بس تاریک می‌بینم شب هجر
سرآمد عمر من بی حضرت تو	فغان از این تپاول آه از این زجر

۱- نسخه ن: تو.

۲- نسخه ن: باش عیان.

ولو اذ بتی بالهجر والتجر ^۱	من از شوق نخواهم گشت فاتر
که در این ره نباشد کار بی اجر	دلا در شوق او ثابت قدم باش
فَإِنَّ الرِّيحَ والخُسرانَ فی التَّجر	وفا خواهی جفا باید کشیدن

درخت مهرش ار در دل نشانی

که بس چینی ثمرها فیض از این شجر

ای خرم از نوید قدومت بهار عمر	پژمرد در مفارقت لاله زار عمر
این یکدو دم که دولت دیدار ممکنست	دریاب کار ما که نه پیداست کار عمر
گیریم عمر خویش ز سر در زمان تو	روز فراق را که نهد در شمار عمر
از دیده گرسر شک چو باران رود رواست	کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
بگذشت بی امام زمان روزگار ما	بر بی سعادت است هما نا مدار عمر
بگذشت دور آل نبی همچو نوبهار	گوئی به خواب بود مرا روزگار عمر

پیش از وجود ما بگذشتند اهل بیت

بیچاره فیض هیچ ندید از گذار عمر

روی بنمای اماما وره منبر گیر	بگشا منطق ودل از در دل ها برگیر
دین اسلام و شریعت که کهن گشت و خراب	یک به یک در دل ما تازه کن واز سرگیر
پرکن از امن وامان عالم آشفته ما	ظلم و طغیان و خرابی زممالک برگیر
بهر رفع ستم و جور به لطف شمشیر	از موالی همه نصرت ز اعادی برگیر
حق آنست جهان کو همگی دشمن گیر	او چو یاری کندت روی زمین لشکرگیر

كُنْ شَفِيعاً لِمَوَالِيكَ خُصُوصاً لِلْفَيْضِ

چون شود کشته به پای تو ز خاکش برگیر

به حدیث آی و علوم خودم از یاد ببر	خرمن دانش ما را همه گو باد ببر
تا که از لفظ دُر افشان تو علم آموزیم	گو بیا سیل و کتب خانه زنیاد ببر
به ولایت زده ام دست شفاعت محکم	همره خود به بهشت آیدم وشاد ببر

۱- از اینجا تا ۵۸ بیت در نسخه ن نیست.

روز مرگم نفسی وعده دیدار بده وانگهم تا به لحد فارغ و آزاد بیر
گر بمیرم من از این درد به وصلش نرسم به سر رهگذرش خاک من ای باد بیر

سخت در حیرتی از غیبت مهدی ای فیض

این وسوس زدل، این دغدغه از یاد بیر

مهدی آخر زمان آید به دوران غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
این دل غمدیده حالش به شود دل بدمکن وین سر شوریده باز آید به سامان غم مخور
بی حضورش چند روزی دور گردون گر گذشت دائماً یکسان نباشد حال دوران غم مخور
هان مشو نومید چون واقف نه ای زاسرار غیب باشد اندر پرده حکمت های پنهان غم مخور
چون امید وصل او هر لحظه هست و ممکن است در فراقش صبر کن با درد هجران غم مخور
حال ما در فرقت پیغمبر و اولاد او جمله می داند خدای حال گردان غم مخور
فیض اگر سیل فنا بنیاد هستی برکند کشتی آل نبی داری ز طوفان غم مخور

در جهان گر از حضورش دور باشی فیضیا

روز موعودش رسد دست به دامان غم مخور

ای صبا نکستی از خاک در یار بیار بیر اندوه دل و مزده دیدار بیار
یعنی از نائب حق مژده وصلی برسان نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار
تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام نغمه ای از نفحات نفس یار بیار
گردی از رهگذر سرور ارباب نظر بهر بی تایی این دیده خونبار بیار
حال زار دل این خسته افکار بگو خبری از برآن مونس غمخوار بیار
روزگاریست که دل چهره مقصود ندید لمعه نور از آن مجمع انوار بیار

بهر آرام دل فیض ز خاک در او

بی غباری که پدیدار از اغیار بیار

عید است روز جمعه و یاران در انتظار یارب امام را به مصلی کن آشکار
شاید که یک نماز که با او ادا کنیم گردیم مستحق که کنی مغفرت نثار
خوش دولتی است خرم و خوش خسرو کریم یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار
زانجا که پرده پوشی عفو کریم تست بر قلب ما بیوش که نقدیست کم عیار

ترسم که روز حشر عنان در عنان رود طاعات دشمنان و گناهان دوستدار
جز نقد جان به دست ندارم، امام کو؟ کان نیز بر غبار ره او کنم نثار

ای آبروی دور زمان بی تو سوخت فیض

پا در رکاب آر که از دست رفت کار

یا امام که آئین احمد آید باز	یا امام که روی نبی نماید باز
یا امام که از دست رفت ملت و دین	یا امام که شرع محمد آید باز
یا یا که نمانده است شرع را رمقی	مگر زروی تو در وی روان درآید باز
یا امام که درهای علم را بستند	به یمن مقدم خیرت مگر گشاید باز
یا امام که دل های خلق زنگ گرفت	مگر به صیقل لطف شما زداید باز
به پیش آینه دل هر آنچه می دارم	به جز خیال لقای نمی نماید باز

بمرد فیض ز شوق تو ای امام زمان

یا که در تن این مرده جان در آید باز

دلم فدای امام زمان شد و جان نیز	بین که آتش شوق امام چون شد تیز
فدای دوستی اهل بیت پیغمبر	هزار ساله عبادت به تقوی و پرهیز
غلام آن حضراتم که رهنما بودند	نه آن که ز دبه ضلال و عمی ره خود نیز
اگر امیر! خلافت نه بر مراد گذشت	تو در مقام رضا باش و از قضا بگریز
مرا اگر چه گنه بی خداست و طاعت کم	ولی ولای ولی خداست دستاویز
قسیم جنت و ناراست مقتدای جهان	نه آن که آتش دوزخ برای او شد تیز
محبت نبی و آل او به گور برم	به آن زدل بیرم حول روز رستاخیز

نقاب و پرده ندارد امام ما ای فیض

تو خود حجاب خودی از هوای خود برخیز

شود به طلعت مهدی چو دیدگانم باز	چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز
مرا که گفتن حرفش به جوش می آرد	عجب نباشد اگر از لقا کنم پرواز
خوش آن زمان که اگر پرسمش جواب دهد	وگر خموش شوم او کند سخن آغاز

خوش آن زمان که مرا گوید ای فلان چونی کند مشافهه به من^۱ حدیث گوید باز^۲
 روندگان طریقت ره بلا سپرند که مرد عشق نیندیشد از نشیب و فراز
 غم امام نهان به زمردم ناجنس که نیست سینه ارباب کینه محرم راز

وصال او چو میسر نمی شود ای فیض

در آتش شعف و شوق او بسوز و بساز

خداى عزوجل كار ساز بنده نواز!	مهم مابه قدوم ولّی خویش بساز!
به دست خویش اسیریم فکک الاسرا	میان خلق غریبیم ای غریب نواز
جماعتی که زابلیس برده اند گرو	به مکر و حيله و کبر و حسد به رمز و لماز
به اهل علم شبیهند در میان عوام	زنند دم زحقیقت به نزد اهل مجاز
همه ائیم و زنمید، خیر ^۳ را متاع	نیم را همه مشاء بریء را همتاز
نماز را همه دشمن هماز را همه دوست	نیاز را همه کاره زبس رعونت و ناز
به اهل دین همه ^۴ با قتل و قمع همراهند	که تا به فسق و ستم دست و پا کنند دراز
مهیمنّا توبه زودی امام را بفرست	که تا رهد دل ارباب دین زسوز و گداز
چو او ظهور کند اولین مطیع منم	چرا که در ره تسلیم می کنم پرواز

ز فیض فتنه آخر زمان کفایت کن

خداى عزوجل! كار ساز بنده نواز!

دارم از غیبت مهدی گله چندان که می پرس	که چنان زو ^۵ شده ام بی سرومان که می پرس
کار تقوی و صلاح و ورع و طاعت و علم	آنقدر روی نهاده است به نقصان که می پرس
جاهل و سفله و بی دین همه غالب شده اند	اهل ایمان و خردگشته بدان سان که می پرس
من به این دانش ناقص که به خود پندارم	زحمتی می کشم از مردم نادان که می پرس
گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی	آن چنان رونق دینم شده فتان که می پرس
گفتگوهاست ز رشک و حسد این مردم را	هرکسی را غرضی این که مگو آن که می پرس

سبب غیبت مهدی زخرد جستم گفت

فیض این قصه دراز است به قرآن که می پرس!

۱- نسخه ن: من و.

۲- نسخه ن: راز.

۳- نسخه ن: و خیر.

۴- نسخه ن: تا.

۵- نسخه ن: زان.

زین جهان پیروی آل نبی ما را بس	در قیامت ثمر حب علی ما را بس
نیست ما را که کم و کیف از ایشان پرسیم	ما و تسلیم که آن نص جلی ما را بس
اگر اعمال نکوهیده و گر نایکوست	اعتقادات خوش مابه وصی ما را بس
شکرالله که ما با همه عالم صلحیم	جنگ با وسوسه نفس دنی ما را بس
ذره ای بغض کسی در دل ما کی گنجد	بغض هر سه لعین ابدی ما را بس
ما نخواهیم در این نشأه که سلطان باشیم	لذت بندگی از دار دنی ما را بس

فیض از مال و بزرگی و ریاست بگذر

کنجی و ذوق حدیث نبوی ما را بس

خداوندا مرا برهان ز دنیا و شر و شورش	به فضل خود نجاتم ده ز کنج آن ^۱ دل کورش
بده توفیق حکم و حکمت و اخلاص در طاعت	لقای صاحب الامر و تمتع بردن از نورش
امید وصل او دارد مرا در بند این نشأه	و گر نه زین جهان بیزارم و مکر و شر و شورش
همین خواهم که در پایش سر از دشمن بیندازم	خداوندا بده دستی که مرد افکن بود زورش
به نور مهدی هادی دل و جانم منور کن	که بس تاریک می بینم جهان بی پرتو نورش
اگر شوق وصال او نباشد در خیال من	ز تلخ سفره دنیا بشویم دست از شورش

امامی سیدی مولای سوی فیض خود بنگر

سلیمان با همه حشمت نظرها بود با مورش

جان نخواهد که شود ز آتش شوق تو خلاص	ماهی دلشده در بحر خیالت غواص
به هواداری تو شمع صفت از سر سوز	کردم ایثار تن خویش ز روی اخلاص
هم چو پروانه بر شمع جمال تو تمام	تا نسوزم نشوم ز آتش آن نشأه خلاص
کیمیای نظر آل نبی خاک مرا	زر خالص کند ار چند بود همچو رصاص
قدر این طایفه را تا نشناسد مؤمن	نشود در حرم حضرت حق خاص الخاص

قدر این قوم مقرب نشناسد عامی

بعد از این فیض مگو این سخنان جز به خواص

۱- نسخه ن: زکج طبعان.

حرف وجود او جهان جمله گرفت طول و عرض رفع نمی شود بلی حجت حق زروی ارض
 مهر محبت شما بر همه خلق واجب است بلکه ولای آل بر جمله ملائک است فرض
 نور شماسمت منتشر در همه جرم آسمان زان چو زمین هفتمین مانده زیر بار قرض
 نیست به درگهت رهی سوختگان هجر را قصه شوق ما مگر باد رساندت به عرض

فیض به جان غلام تو کاش فدا شود تورا

تا که نزیستی بسی بی تو بر این بسیط ارض

در غم شوق تو سخن کس ننوشت بدین^۱ نمط خوشتر از این کسی نگفت نیست در این سخن غلط
 از هوس لقات کان زاب حیات خوشتر است گشته روان ز دیده ام چشمه آب همچو شط
 گریه هوات می دهم گرد مثال جان و دل گاه به آب می کشم آتش شوق همچو بط
 کی به غلامی خودم عز قبول می دهی تا به مبارکی دهم بنده به بندگیت خط
 کس زغم فراق تو اشک نریخت همچو فیض کس به هوای وصل تو شعر نگفت بدین^۲ نمط

حافظ خوش غزل سرود این دوسه بیت بهر غیر

در حق بندگان تو گشت درست این غلط

زمکر و کید اعادی تو را خدا حافظ زحادثات نگهبان^۳ و ازبلا حافظ
 وجود تست سبب آسمان و غیرا را^۴ همیشه باد وجود تو را خدا حافظ
 به تو ملائک هفت آسمان بود محفوظ توئی وجود همه کائنات را حافظ
 بود که پیشتر از مرگ من برون آئی زره زنان عقاید شوی مرا حافظ
 چه داری از غزلیات نوییار^۵ و بخوان که شعر تست فرح بخش و جان فزا حافظ
 زمین شعر تو زینت گرفت دفتر ما جزای خیر دهدات خدا زما حافظ

زنظم دلکش اشعار همچو سحر حلال

جمال داد سخن های فیض را حافظ

در غم هجرانت ای مهدی گدازانم چو شمع شب نشین در مسجد و محراب سوزانم چو شمع

۱- نسخه ن: ازین

۲- نسخه ن: ازین.

۳- نسخه ن: جهان از.

۴- نسخه ن: وجود تو سبب بود آسمان وزمین.

۵- نسخه ن: بیا و.

چند بیتی حافظ شیراز اینجا گفته است
 رشته صبرم به مقراض غمت بیریده شد
 بی جمال عالم آرای تو روز من شب است
 سرفرازم کن شبی از وصل خود ای نورچشم
 همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو
 در شب هجران مرا پروانه نوری فرست
 کوه صبرم نرم شد چون موم در دست غمت
 گریخوانم عالمی را زان بگریانم چو شمع
 همچنان در آتش مهر تو خندانم چو شمع
 بی کمال خدمت در عین نقصانم چو شمع
 تا منور گردد از دیدارت ایوانم چو شمع
 روی بنما مهدیا تا جان برافشانم چو شمع
 ورنه از شوق جهانی را بسوزانم چو شمع
 تا در آب و آتش شوق گدازانم چو شمع

آتش مهر تو را فیضت عجب در سر گرفت

آتش دل کی به آب دیده بنشانم چو شمع

منم غلام به اخلاص آن امام مطاع
 نه لوح سینه غباری زدشمنی دارد
 به دل محبت آل نبی بس است مرا
 زحق قدوم شریف امام می طلبم
 برون خرام اما ما ز پشت ابر خفا
 بسی به شربت وصل تو تشنه ایم ولی
 از اوست امر وازین بنده امثال وسماع
 نه با کسی بود از بهر مال وجاه نزاع
 که غیر از این همه اسباب وحشت است وصداع
 که من نمی شنوم بوی خیر از این اوضاع
 چو آفتاب به عالم بتاب فیض شعاع
 نمی کنیم^۱ دلیری، نمی دهیم^۲ صداع

زوصل تو نتوان شده گفتگو خرسند

چگونه فیض توان صبر از عیان به^۳ سماع

بسی شدم به بلاد و جبال و کوچه و باغ
 چه حکمتست که محروم از جمال امام
 مرا شب است ز هجران او سراسر عمر
 کجاست پیک صبا تا به کوی^۵ حضرت او
 به کوی مهدی هادی کسی نداد سراغ
 مگر زمعصیت آید^۴ مرا به دل این داغ
 ولیک هست به دست دلم ز شوق چراغ
 تحیتی زمن خسته دل کند ابلاغ

بگویدش که چنین است حال فیض از هجر

تو رحم کن نبود بر رسول غیر بلاغ

۱- نسخه ک: کنم.

۲- نسخه ن: دهم.

۳- نسخه ن: عیان سماع.

۴- نسخه ن: آمد.

۵- نسخه ن: به سوی.

می‌روم از بر امام طوف کنان به هر طرف	طالع اگر مدد کند دامنش آورم به کف
در ره او رود سرم باز لقا ش برخورم	این بشود زهی طرب آن بشود زهی شرف
سعی من از برای او جان ودلم فدای او	مطلب من لقای او گرچه روم به هر طرف
سر بنهم در این هوا جان بدهم در این هوس	به که بغیر از این شود عمر عزیز من تلف
گر تو حیات جاودان می‌طلبی در این جهان	در ره خاندان به صدق جان بفشان ولاتخف

فیض اگر ز روی صدق در ره خاندان روی

بدرقه ره تو بس، دوستی شه نجف

سلوک راه حق و خدمت امام شفیق	گرت مدام میسر شود زهی توفیق
جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است	که نیست راهنمایی به حق جدیر و حقیق
بسی مسائل دیتیه خورده است گره	مگر امام گشاید به ناوک تحقیق
کجاست راهنمایی به سوی منزل او	که ما به خویش نبریم ره به هیچ طریق
خفای او ز نظرهای ^۱ غیبتش در چاه	به غور آن نرسد صد هزار فکر عمیق
برون خراما اما و راه حق بنمای	که در کمینگیه دینند قاطعان طریق

دریغ و درد که بگذشت عمر فیض و نیافت

سعادت شرف خدمتش به هیچ طریق

برای مهدی هادی بخوان شأن فراق	سرود حافظ شیراز در بیان فراق
زبان خانه ندارد سر بیان فراق	و گرنه شرح دهم با تو داستان فراق
رفیق خیل خیالم ^۲ وهم عنان شکیب	قرین آتش هجران ^۳ همقران فراق
دریغ مدت عمرم که بر امید وصال	به سر رسید نیامد به سر زمان فراق
چگونه باز کنم بال در هوای وصال	که ریخت مرغ دلم پر در آسمان ^۴ فراق
کنون چه چاره که در هجر غم به گردابی	فتاد زورق صبرم زیادبان فراق
بسی نماند که کشتی عمر غرقه شود	ز موج شوق تو در بحر بیکران فراق

۱- نسخه ن: نظرها و.

۲- نسخه ن: خیالیم.

۳- نسخه ن: هجران و.

۴- نسخه ن: آشیان.

زسوز شوق دلم شد کباب دور از یار مدام خون جگر می خورم زخوان فراق

به پای شوق گراین ره به سرشده حافظ

به دست هجر ندادی بسی^۱ عنان فراق

امام وسید ومولای من جعلت فداک	تو گر شفیع منی از گنه ندارم باک
به جز ولای توأم گر چه نیست دستاويز	ولی بس است ولائیکه باشد از دل پاک
مرا امید وصال تو زنده می دارد	وگر نه هر دم از هجر تست بیم هلاک
نفس نفس اگر از باد نشنوم بوبت	زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک
اهم مقصد قلبی ^۲ جهاد بین یدیک	ارید طول حیاتی لان اکون فداک
فدای تو نکنم مال وجان ودل حاشای	شفاعتم نکنی روز ابتلا حاشاک

عزیز نزد خدا آن بود که همچون فیض

نهد به درگه تو روی مسکنت بر خاک

غیر از شما ندارم نزد خدا وسائل ^۳	یا سادة البرایا یا جامع ^۴ الفضائل
از صد یکی ندارد گر صد چو من نویسد	وصف شما به هر دم در صد چو این رسائل
هر نکته ای که گفتم در شأن صاحب الامر	هر کو شنید گفتا لله دَرُّ قائل
با سنیان مگوئید حرف قیام قائم	از شافعی مه رسید امثال این مسائل
سر شما نفهمد آن کس که او نباشد	مرضیة السجایا محمودة الخصائل
سل یا امام ربک یغفر لنا الخطایا	فالله خیر مسئول مولای خیر سائل
یارب ضاق صدري عن غیبة الامام	عجل لنا ظهوره من قبل ان تزايل

إِنْ أَنْتَ فَيُضِ تَضِيرُ عَنْ وَصِيهِ قَائِي

قلبي اليه مشتاق رومی لديه مائل

خوش خبر باش ^۵ ای نسیم شمال	که به ما می رسد شمیم وصال
یا برید الحما حماک الله	مرحباً مرحباً تعال تعال

۱- نسخه ن: کی.

۲- نسخه ک: قلبی.

۳- نسخه ن: نزد شما ندارم غیر خدا وسائل.

۴- نسخه ن: جامعی.

۵- نسخه ن: باشی.

وَمَنْ اصْحَابُهُ وَكَيْفَ الْحَالُ؟	أَيْنَ مَهْدِينَا وَمَنْزَلَهُ؟
چه شود گر کنی بیان مقال	چه شود گر دهی نشان مقام
حَتَّكُم دُونَهَا لِسَانُ الْحَالِ	قِصَّةُ الشُّوقِ لَا انْقِصَامُ ^۱ لَهَا
حِذَا كَبْرِيَا وَجَاهُ وَجَلَالِ	شاه ما سوی ما نمی‌گردد ^۲

فیض تا چند صبر در غم دوست

ناله عاشقان خوش است بنال

رسد به دولت وصلش نوای من به حصول	اگر ^۳ به کوی امام بود مجال وصول
به هیچ باب ندارم ره خروج و دخول	من شکسته بی‌دست و پابه‌درگه او
که گشته‌ام زفراق امام خویش ملول	کجا روم چکنم حال دل‌کرا گویم
پس از محاربه دشمنان شوم مقتول	همین بس است که او را بینم و درپاش
بود ززنگ حوادث برآینه مصقول	دلم چو گشت مصیقل به صیقل مهرش
نیافت چون دل من گوشه برای نزول	بگشت بر همه دلها حدیث شوق امام

بگو ثنای امام زمان به جان و به دل

که می‌رسد مدد فیض از نفوس و عقول

من لاف شوق می‌زنم این کار کی کنم	حاشا که من حدیث ثنای تو طی کنم
با آن خجسته طلعت فرخنده پی کنم	کو پیک صبح تا گله‌های شب فراق
در کار خدمت وی واصحاب وی کنم	مهدی کجاست تا همه محصول زهد و علم
با مهر اهل بیت صد این نامه طی کنم	از نامه سیاه نترسم که روز حشر
کی من حکایت جم و کاووس و کی کنم	تا زنده‌ام دم از نبی و آل می‌زنم

جانم فدای اوست، بر فیض امانت است

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

دواش غیر امام زمان نمی‌بینم	غم زمانه که هیچش گران نمی‌بینم
-----------------------------	--------------------------------

۱- نسخه ن: لا انفصام.

۲- نسخه ن: نمی‌نگرد.

۳- نسخه ن: گر.

۴- نسخه ن: کی.

عجب بود که در ایام ما ظهور کند
زدامن غم او دست بر نمی‌دارم
بدین دو دیده حیران من هزار افسوس
نشان دوستی اهل بیت پرهیز است
مپرس فیض زمن سر غیبتش که در آن

چرا که طالع خویش آن چنان نمی‌بینم
چرا که مصلحت خود در آن نمی‌بینم
که با دو آینه رویش عیان نمی‌بینم
در اهل دانش عصر این نشان نمی‌بینم
به هیچ جا سخن دل نشان نمی‌بینم

کسی که گوش کند ناله‌ام در این غم کو؟

خמוש که اهل دلی در جهان نمی‌بینم

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم
بهر راه حرم وصل بیا تا برویم
اشک آلوده ما گرچه روانست ولی
لذت داغ غمت بر دل او^۱ باد حرام
صبر بر حکم الهی چه کنیم ار نکنیم
از پی آن که مگر^۲ قابل وصل تو شدیم

بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم
به گدائی به در تقوی و زادی طلبیم
به رسالت بر او پاک نهادی طلبیم
اگر از جور غم هجر تو دادی طلبیم
از خدا در غم تو خاطر شادی طلبیم
از ره تقوی و پرهیز رشادی طلبیم

جرم ما شد سبب بستن این درای فیض

خیز تا از در طاعات گشادی طلبیم

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم
مقصد اصلی دل را که لقای مهدی است
از خدا خدمت او را به تضرع طلبیم
ما خود آن حال نداریم مقام تو کجاست
نارسیده به وصال ز جهان گر برویم
فتنه می‌بارد از این قصر مقرنس برخیز
در بیابان غمت گم شدن آخر تا چند
کوس ناموس تو از کنگره عرش زنیم

حاجت خود به بر قاضی حاجات بریم
همچو موسی ارنی گوی به میقات بریم
به مناجات مگر ره به ملاقات بریم
مگر از رهگذرت پی به مقامات بریم
بس خجالت که از این حاصل اوقات بریم
تابه ظل تو پناه از همه آفات بریم
ره بیرسیم مگر پی به مهمات بریم
عَلَم مهر تو بر بام سماوات بریم

۱- نسخه ن: ما.

۲- نسخه ن: مگو.

خاک کوی توبه صحرای قیامت فردا همه بر فرق سر از بهر مباحات بریم
غیر جان چیست که تا در قدمش افشانیم غیر اخلاص چه داریم که سوغات بریم

فیض یهوده مکن بر سر هر کوی خروش

خیز تا چاره این غم به مناجات بریم

ما شبی دست برآریم و دعائی بکنیم	غم هجران تو را چاره زجائی بکنیم
خشک شد بیخ طرب راه مقام تو کجاست	تا در آن آب و هوا نشو و نمائی بکنیم
دل بیمار شد از دست رفیقان مددی	تا طبیبش به سر آریم و دوائی بکنیم
مدد از مهدی هادی طلب ای دل ورنه	کار صعب است مبادا که خطائی بکنیم
سایه طایر کم حوصله کاری نکند	طلب از 'سایه میمون همائی بکنیم
کی بود نعره زنان در قدمش از سر شوق	دست و تینی بگشائیم و غزائی بکنیم

تا توان فیض زحافظ سخنی پیدا کن

تا به قول و غزلش ساز و نوائی بکنیم

نماز شام غریبان چو گریه آغازم	به مویه های غریبانه قصه پردازم
به یاد مهدی هادی چنان بگریم زار	که راه و رسم فراق از جهان براندازم
من از دیار حبیبم نه از بلاد غریب	مهیمنای به رفیقان خود رسان بازم
خدای را مددی ای رفیق ره تا من	به کوی مهدی هادی علم برافرازم
هوای منزل او آب زندگانی و من	به خاک آتش ییگانه سوزم و سازم
به کوی تو نتوانم به خویش ره بردن	مگر به بال عنایت دهی تو پروازم

نه همدمی نه رفیقی نه مژده و صلی

بنال فیض که جز ناله نیست دمسازم^۲

در توسل به جناب تو چه تدبیر کنم	چند در فرقت تو ناله شبگیر کنم
آنچه در مدت هجر تو کشیدم هیأت	در یکی نامه محال است که تحریر کنم
در شب هجر تو مجموع پریشانی خویش	کو مجالی که یکایک همه تقریر کنم

۱- نسخ ک: طلب.

۲- از اینجا تا آخر در نسخه ن نیست.

آن زمان کارزوی دیدن جانم باشد	در نظر نقش دل آرای تو تصویر کنم
گر بدانم که وصال تو به جان دست دهد	دل و جان را همه در بازم و توفیر کنم
جان زمن گر طلبی زود فشانم به رهت	ور تو سر خواهی حاشای که من دیر کنم

دم مزن فیض زدشواری هجران با من

چونکه تقدیر چنین است چه تدبیر کنم

گرچه افتاد ز هجرش گرهی در کارم	همچنان چشم کرم از کرمش می دارم
می کشم بار چه کوه غم هجران امروز	تا که فردا دهد آن شه بهر خود بارم
به صد امید نهادیم در این بادیه پای	ای دلیل ره گمگشته فرو مگذارم
پاسبان حرم دل شده ام در همه شب	تا در این پرده جز اندیشه او نگذارم
دیده بخت به افسانه او شد در خواب	کو نسیمی ز عنایت که کند بیدارم

فیض از حافظ شیراز گرفت این ایات

«در غم هجر تو می خوانم و خون می بارم»

دردم از یار است و درمان نیز هم	دل فدای او شد و جان نیز هم
سیف و عصمت علم و نصرت جمع کرد	یار ما دین دارد و آن نیز هم
از طفیل اوست کل کائنات	گفتمت پیدا و پنهان نیز هم
داستان در پرده می گویم ولی	گفته خواهد شد به دستان نیز هم
روزهای وصل معصومان گذشت	بگذرد ایام هجران نیز هم
اعتمادی نیست بر کار جهان	بلکه بر گردون گردان نیز هم

صبر کن ای فیض تا عصر امام

دین قوی خواهد شد ایمان نیز هم

اماما در فراق شد هزاران رخنه در دینم	بیا یک بار دیگر کن ز نو اسلام تلقینم
به آن مستظهرم جانا که دل مأوای تو گردد	مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم
شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حورالعین	اگر در صبح جان دادن تو باشی شمع بالینم
از آن ترسم من بی دل که پیش از روز وصل تو	به تلخی ناگهان از تن برآید جان شیرینم
جهان فانی و باقی فدای آل پیغمبر	طفیل نور ایشان است هر چیزی که می بینم

حدیث آرزو مندی که ثبتش کرد فیض اینجا

بود ارواح اشعاری که حافظ داد تلقینم

هرچند پیر وخسته دل و ناتوان شدم
روزی مرا وصال تو روزی اگر شود
زاندم که خیل شوق رخت رو به دل نهاد
آنروز بردلم در معنی گشاده شد
اول زحرف و صوت وجودم خبر نبود
ای گلبن حدیقه بگزیده رسل
پر شد دلم زمهر نبی و ولی و آل

هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم
بر منتهای همت خود کامران شدم
ایمن زجور فتنه آخر زمان شدم
کز دوستان یک جهت خاندان شدم
در مکتب ولای علی نکته دان شدم
در سایه تو بلبل باغ جنان شدم
زین دوستی به کام دل دوستان شدم

روزی بود به فیض بگوید امام عصر

خوش باش من به عفو گناهت ضمان شدم

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
کاش راهی به سر کوی تو می داشتمی
نتوان قطع بیابان فراق تو نمود
راه منزلگه خویشم بنما تا پس از این
همتم بدرقه راه کن ای طایر قدس
خرم آن روز کزین مرحله بریندم رخت
ای نسیم سحری بندگی ما برسان

لطف ها می کنی ای خاک درت تاج سرم
تا به سر سوی تو می آمدم از هر گذرم
مگر آگه کنی از رسم وره این سفرم
پیش گیرم ره آن کوی و به سر می سپرم
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
گو فراموش مکن وقت دعای سحرم

شاید ای فیض اگر در طلب گوهر وصل

دیده دریا کنم از اشک و در او غوطه خورم

یاد مهدی چه کنم صبر به صحرا فکنم
دیده دریا کنم از خون جگر در شوقش
مایه خوش دلی آنجاست که دلداری هست
فلک از تیر غمت بر جگرم زد من هم
شور و غوغا و فغان در ملکوت اندازم
از دل تنگ گنه کار برآرم آهی
به دعا دست برآورده ز آه سحری

واندرین کار دل خویش به دریا فکنم
راز سر بسته خود را به خدا و افکنم
می کنم سعی که خود را مگر آنجا فکنم
عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم
غلغل و لوله در گنبد مینا فکنم
کآتش اندر گنه آدم و حوا فکنم
بهر تأثیر دعا تیر به هر جا فکنم

گفتگو را بهل ای فیض بیاتا خود را

بهر تفتیش درین عرصه غبرا فکنم

چون توان برد به سر در طلب وصل تو عمر

من چرا عشرت امروز به فردا فکنم

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم	گو شیعه امامم وسوگند می خورم
عصر ظهور حضرت او خواهم از خدا	پیرانه سر هوای جوانیست بر سرم
مولا من به عرش رسم گر ز روی فضل	مملوک آن جنابم ومسکین این درم
من جرعه نوش مهر تو بودم چه در ازل	کی ترک آب خورد کند طبع خو گرم
گر باورت نمی شود از بنده این حدیث	از گفته کمال دلیلی بیاورم
«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر	آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم»
نامم زشیعیان ومحبان مباد اگر	غیر از محبت تو بود شغل دیگرم
بال و پری ندارم واین طرفه ترکه نیست	غیر از هوای منزل سیمرخ در سرم
عهد الست بود مرا با ولای تو	از شاهراه عمر بر این راه بگذرم
ای عاشقان روی تو از ذره بیشتر	من چون رسم به وصل که از ذره کمترم
شکر خدا که سینه ام از مهر تو پر است	کامی که خواستم ز خدا شد میسرم
راهم مزن به وصف زلال خضر که من	از جام آل جرعه کش حوض کوثرم

اخلاص فیض هست زحافظ زیادتر

حقا بدین گواست خداوند داورم

مولای من بیا که هواخواه خدمتم	مشتاق بندگی ودعاگوی دولتم
زانجا که فیض عام سعادت فروغ تست	بیرون شدن نمای ز ظلمات حیرتم
هرچند غرق بحر گناهم زصد جهت	گر تو شفاعتم بکنی زاهل رحمت
عرفان خاندان نه به کسب است واختیار	این موهبت رسید زمیراث فطرت
من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش	در شوق دیدن تو هواخواه غربتم
دریا وکوه در ره ومن خسته ضعیف	ای حضرت امام مدد ده به همتم
دورم به صورت از در دولترای تو	لیکن به جان ودل زمقیمان حضرتم

فیضا تو را هوای نثار دلست وجان

در این خیالم ار بدهد عمر مهلت

خوشا دمی که از این چهره پرده برفکنم	حجاب چهره جان می شود غبار تنم
که با وجود تو کس نشنود زمن که منم	بیا وهستی من در وجود من کم کن
دریغ و درد که غافل زکار خویشتم	بسی ز عمر گذشت و نیافتم کامی
که سوزهاست نهانی درون پیره‌نم	اگر چو شمع بیارم سرشک نیست عجیب
چرا زمین ستم پیشگان بود وطنم	مرا که خدمت صاحب زمان بود معذور
که پای تا سر من مهر اوست و من نه منم	سزای همچو منی نیست دوری از در او
ولای آل نبی همچو جان و من بدنم	محبت علی و عترتش حیات من است
که گر زنند به تیغ من دل از شما نکنم	چنان محبت و مهر شما به دل دارم

زبس حدیث شما فیض گفت نزدیکست

که غیر حرف شما نشنود کس از سخنم

مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم	خاک کوی تو شوم از دوجهان برخیزم
به ولای تو که گر بنده خویشم خوانی	از سر خواجگی کون و مکان برخیزم
یارب از ابر هدایت برسان بارانی	پیشتر زانکه چو گردی زیان برخیزم
بگذرم گر زجهان بر سر خاکم آرش	تا بیویش زلحد رقص کنان برخیزم
فاش کن سر قیامت زقیام قائم	قامتش را بنما کز سر وجان برخیزم

قامت قائم حق را چو بینم قائم

همچو فیض از سر اسباب جهان برخیزم

اماما پای نه تا آنکه در پایت سراندازیم	نثار خاک راهت را دل و جان و زر اندازیم
جهان تیره پر ظلم را از هم بیفشانیم	فلک را سقف بشکافیم و طرح دیگر اندازیم
یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد	بیا کین داوری‌ها را به پیش داور اندازیم
اگر دشمن بر آن باشد که خون دوستان ریزد	به سیف الله دست آریم و بنیادش براندازیم
خوش آن روزی که بنیمت نشسته جای پیغمبر	به دور مجلس گردیم و از دشمن سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز	بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم

به خاک درگهش روی نیاز آریم همچون فیض

از آنجا خویش را شاید به حوض کوثر اندازیم

ای لقای آرزوی مؤمنان	وز برایت های وهوی مؤمنان
یا غیاث الحق یا قطب الوری	التفاتی که بهسوی مؤمنان
موبه مواز شوق در رقص آمدند	بوی آمد از تو سوی مؤمنان
مؤمنان را در حقیقت قبله‌ای	زان بهسوی تست روی مؤمنان
گفتگوی گفتگوی اهل دل	جستجوی جستجوی مؤمنان
از قدوم دلکش جان پرورت	مژده‌ای بفرست سوی مؤمنان

دردلش مهر شما بلوا گرفت

فیض را زانست خوی مؤمنان

با ما یکی به آن لب مشکین خطاب کن	بگشای نافه را وجهان مستطاب کن
از پرده خفا به درآ، آشکار شو	ای آفتاب پرتو خود بی‌سحاب کن
زان پیشتر که عالم فانی شود خراب	بنیاد ظلم و خانه ظالم خراب کن
هان وقت فوت می‌شود این دور تست	دور فلک درنگ ندارد شتاب کن
دیگر نماند صبر به دل‌های دوستان	بردار پرده از رخ و رفع حجاب کن

فیض وصال می‌طلبد از در دعا

یارب دعای خسته دلان مستجاب کن

مهدی هادی چو بنشیند به جای خویشتن	زنده گرداند جهان را همچو جان کاید به تن
خوش به جای خویشتن باشد نشست خسروی	تا نشیند هرکسی دیگر به جای خویشتن
شیعه‌ی او را بشارت ده به حسن خاتمت	کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن
شوکت مهدی اهل البیت وعالم گیریش	شد در افواه خلاق داستان انجمن
تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش	هر نفس با بوی رحمن می‌وزد باد یمن
گوشه گیران انتظار جلوه‌ات دارند هان	خویش را کن آشکار و برقع از رخ برفکن
جویبار ملک را آب روان شمشیر تست	نونهای عدل نشان بیخ بدخواهان بکن

حافظ این آیات گفت و فیض در تضمین آن

مشورت با عقل کرد، المستشار مؤتمن

دانی که چیست دولت، روی امام دیدن	در کوی او گدائی، بر خسروی گزیدن
گاهی به حضرت او، راز نهفته گفتن	گاه از لب شریفش اسرار دین شنیدن
گاهی جهاد کردن، با دشمنان ملت	سرهای ناکسان را، در مقدمش بریدن
مهرش به دل نهفتن، رازش به کس نگفتن	تا بعد از آن بنقشی در دست و خود گزیدن

روچاره‌ای بیندیش، ای فیض در فراقش

جان‌ها رسد به لب‌ها، تا ما به او رسیدن

زدر در و شبستان ما منور کن	هوای مجلس روحانیان معطر کن
ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور	به آفتاب رخت روز ما منور کن
برون خرام و برافروز عالمی ز رخت	سخن بگوی و جهان پر زرد و گوهر کن
بگو به خازن جنت که خاک مجلس ما	به تحفه بر سوی فردوس وعود مجمر کن
چه لاله داغ دل و اشک‌های خونین بین	بیا بیا و تماشای باغ و منظر کن
طمع به وصل شما حدّ چون منی نبود	حوالتم به یکی از نقاط دیگر کن
ز زهد خشک به جائی نمی‌رسی ای فیض	به روز شربت وصلش دهان ما تر کن

به آب تقوی و طاعت به کار تخم و لاش

دماغ را ز گل باغ دل معطر کن

به خاک پای امام و به حق نعمت او	که نیست در سر من جز هوای خدمت او
بهشت اگر چه نه جای گناهکاران است	گناه سوز بود آتش محبت او
اگر به معصیت آلوده گشت دامن من	چه پاک بود طاعتش به همت او
دمی خفاش گر افسرد غنچه دل را	شکفته می‌شود از نوبهار دولت او
بود زمین و زمان از قدوم او خرم	که او خلیفه حق است و دست قدرت او
چو دست بر سر ترسو نهد شجاع شود	بخیل حاتم طی گردد از کرامت او
مطیع و عاصی خرد و کلان وضع و شریف	برند بهره ز فیض زلال رحمت او

از آن پر است دل فیض از ولای امام

که از نخاله طین وی است طینت او

آرم ای مولای من یک قطره از دریای تو گفته گویا حافظ این ابیات در سودای تو

ای قباى پادشاهى راست بر بالای تو	زینت تاج و نگین از گوهر والای تو
آفتاب فتح را مردم طلوعی می‌دهد	در لباس خسروی رخسار مه سیمای تو
گرچه خورشید فلک چشم و چراغ عالمست	روشنائی بخش چشم اوست خاک پای تو
جلوه گاه طایر اقبال گردد هرکجا	سایه اندازد همای چتر گردون سای تو
از رسوم شرع و حکمت با هزاران اختلاف	نکته هرگز نشد فوت از دل دانای تو
آنچه اسکندر طلب کرد و ندادش روزگار	جرعه‌ای بود از زلال لعل جان افزای تو
عرض حاجت در حریم حضرت محتاج نیست	راز کس مخفی نماند با فروغ رای تو

خسروا پیرانه سرفیضت جوانی می‌کند

بر امید عفو جان بخش گنه فرسای تو

ای پیک راستان خبر یار ما بگو	احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
ما محرمان خلوت انیسم غم مخور	با یار آشنا سخن آشنا بگو
بر این فقیر قصه آن محتشم بخوان	با این گدا حکایت آن پادشا بگو
گر دیگر بر آن در دولت گذر فتد	بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو
هر چند ما بدیم تو ما را بدان مگیر	شاهانه ماجرای گناه گدا بگو
جانها در انتظار قدوم تو سوختند	پیغامی از وصول خودای خوش لقا بگو
ما بی خبر به راز سرا پرده خفا	با مخلصان خود خبر ما مضی بگو
دلهای مرده را ز دم خویش زنده کن	از مصطفی حدیث کن از مرتضی بگو
از مغرب خفا بدرآ همچو آفتاب	در جلوه ظهور رموز خفا بگو
جان پرور است قصه مهدی صبا برو	رمزی از او پیرس حدیثی بیا بگو
آن کس که گفت خاک ره او نه توییست	گو این سخن معاینه در چشم ما بگو

ای فیض اگر هوای امامست در سرت

از سر هوس به در کن و ترک هوا بگو

امر خلافت، گر نیست دلخواه	گردن نهادیم، الحکم‌الله
خلقی به تضلیل، از راه بردند	پیران جاهل، شیخان گمراه!
ما پیر و جاهل، کمتر شناسیم!	یا علم باید، یا قصه کوتا

جهل وضلالت؟ امر امامت؟	العوذ بالله! العوذ بالله!
قسط و غلاظت؟ کار خلافت؟	استغفرالله! استغفرالله!
قدر علی را، دانسته بودند	لیکن چه چاره، با بخت گمراه!
از ظلم ایشان، یارب چه گوئیم	چشمی و صد نم، جانی و صد آه
ما مهر حیدر، در سینه داریم	الحمد لله، الحمد لله!
شوق امام، از سینه بستر	درس شبانه، ورد سحرگاه
الصبر مر، والعمر فان	یا لیت شیعی، آیتان ألقاه

ای فیض کم زن، از سر پنهان

ما را چه کار است، الحکم لله

با خون دل نوشتم نزد امام نامه	إِنِّي رَأَيْتُ ذَهْرًا مِنْ هَيْجَرِكِ الْقِيَامَةِ
دارم من از فراق در دیده صد علامت	لَيْسَ الدَّمُوعُ عَيْنِي هَذَا لَنَا الْعَلَامَةِ
گفتی ملامت آمد از کثرت حدیثش	وَاللَّهِ مَا رَأَيْنَا حُبًّا بِلَامِلَامَةِ
پرسیدم از خبیری حال امام گفتا:	فِي بُعْدِهِ عَذَابٌ فِي قُرْبِهِ السَّلَامَةُ
با دشمنان مگوئید سرش من آزمودم	مَنْ جَزَّ بِالشُّجْرَةِ حَلَّتْ بِهِ النَّدَامَةُ
گرچه امام فرض است بهره دایت خلق	وَاللَّهِ مَا قَبَلْنَا مِنْ غَيْرِكَ الْإِمَامَةُ

ای فیض در وصالش می کوش تا توانی

حتی تذوق منه، كأساً مِنَ الْكِرَامَةِ

وصال او ز عمر جاودان به	خداوندا مرا آن ده که آن به
مگو سر وجودش با مخالف	که راز دوست از دشمن نهان به
به خلد زاهدا دعوت مفرما	که شوق صاحب الامر از آن به
دلا دائم به فکر و ذکر او باش	به حکم آن که طاعت جاودان به

زهر حرفی که گوئی فیض جانی

حدیث صاحب عصر و زمان به

تو را می گویم ای جوای حق هی	زبان بنده بشنو این نه از وی
غذای روح کن گفت پیمبر	مخوان غیر از حدیث از درس هاشیء

شراب حُب اهل البیت در کش	به آب زندگانی بوده ام پی
تو را شرع پیمبر رهنما بس	چه می جوئی ز اسرار جم وکی
به جز حرف خدا و دوستانش	هر آن حرفی که گوئی هست لاشیء

مده از دست امر شرع ای فیض

اگر خواهی به جان و دل شوی حی

پیرو شریعت باش ای دل ار مسلمانی	وقت را غنیمت دان آن قدر که بتوانی
عمر رفته خود بگذشت نامده محقق نیست	حاصل از حیات ای دل یک دم است تا دانی
پیش سنی از قائم دم نزن که نتوان گفت	با رفیق نا محرم حرف راز پنهانی
گر لقای او خواهی با دعای او پرداز	در پناه یک اسم است خاتم سلیمانی
روز و شب دعا می کن تا لقای او یابی	جهد کن از وصلش کام خویش بستانی

در جهان مجوکامی غیر خدمتش ای فیض

کاین همه نمی ارزد شغل عالم فانی

طفیل نور امامند آدمی و پری	ارادتی بنما تا سعادت بیبری
چو مستعد نظر نیستی وصال مجوی	که جام جم نکند سود وقت بی بصری
بکوش خواجه و خالی مباش از غم او	که بنده را نخرد کس به عیب پرهیزی
بیا و جنت طوبی بخر به مهر امام	در این معامله غافل مشو که حیف خوری
مرا در این ظلمات آنچه رهنمائی کرد	نیاز نیم شبی بود و گریه سحری
زهجر وصل تو در حیرتم چه کار کنم	نه در برابر چشمی که غائب از نظری

زمن به حضرت مهدی که می برد پیغام

که در فراق تو آموخت فیض نوحه گری

كَتَبْتُ قِصَّةَ شَوْقِي وَمَدْمَعِي بَاكِ	بیا که بی تو به جان آمدم ز غمناکی
زمانه را نتوان دید بی امام زمان	فَكَيْفَ خَالِكَ يَا دَهْرُ! اَيُّ مَوْلَاكِ
ز خاکپای تو داد آبروی لاله و گل	چو کلک صنع رقم زد به آبی و خاکی
کرا رسد که کند عیب دامن پاکت	که همجو قطره که بر برگ گل چکد پاکی
کسی چگونه ز وصف تو دم تواند زد	که سز صنع خدائی و رای ادراکی

همیشه در نظری گرچه دوری از بر ما زوصل هجر تو هم شاکریم وهم شاکی
رسوم شرع به تدریج از میان برداشت فقیه جاهل وکاهل زجهل بی باکی

به قدر آنچه توانیم فیض می گوئیم

که زاد رهروان چستی است وچالاکي

بسی شوق تو دردل هست و می دانم که می دانی که هم نادیده می بینی وهم ننوشته می خوانی
نداند قدر تو سنی که از اوهام بیرونی نبیند چشم نایبنا خصوص اسرار پنهانی
ملک در سجده آدم زمین بوسید و نیت کرد که درحسن تو چیزی یافت پیش از طور انسانی
بسی سرگشته اند این فرقه حق در فراق تو مباد این جمع را یا رب غم از باد پریشانی
زحق امید می دارم که بر دارد حجاب از راه دری از غیب بگشاید برون آیم ز حیرانی
زمن مقدمش معمور گردد سر به سر عالم نماند هیچ جا ویران مگر اقلیم ویرانی
نماند یک دل خسته نماند یک در بسته مخور اندوه وشادی کن گره بگشا ز پیشانی

شب هجرانش آخر روز وصلی در عقب دارد

بکن ای فیض دشواری به یاد عهد آسانی

سحر با باد می گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی
دعای صبح وآه شب کلید گنج مقصود است بدین راه وروش می رو که با دلدار پیوندی
قلم را آن زمان نبود که سر عشق گوید باز وراي حدّ تقریر است شرح آرزومندی
اماما کن نظر بر ما نظر می کن به مشتاقان چرا یکبارگی ما را ز چشم خویش افکندی
اگر چه فیض نور تو به عالم می رسد از غیب چه از مهر جهان افروز نهان در ابر اسفندی
ولی بی ابر می خواهیم خورشید جمالت را که کم نور است چشم ما، بینش نیست خرسندی

میان گفته های فیض ونظم حافظ شیراز

نگنجد نسبت دیگر مگرامی وفرزندی

گر از روش حافظ وقرآن به در آئی هر ره که روی باز پشیمان به در آئی
بردار سرودی زکلامش طرب انگیز شاید دمی از غصه هجران به در آئی
جان می دهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان به در آئی
تا کی چو صبا بر تو گمارم دم همت کز غنچه چو گل خرم و خندان به در آئی

از تیر شب هجر تو جانم به لب آمد وقت است که همچون مه تابان به در آئی

ای فیض مخور غصه که این پرده غیبت

برخیزد و از کلبه احزان به در آئی

نامحرمان بسازید با جاهلی و پستی!	ای کوله آستینان تا کی دراز دستی
با خارجی مگوئید حرف خروج قائم	بگذار تا بمیرد در عین خودپرستی
قدر امام بشناس ورنه جهان سرآید	ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی
گویشعه را تو خوش باش با ضعف ناتوانی	بیماری اندرین ره خوشتر ز تندرستی
در مذهب تشیع غفلت زحق گناه است	آری نشان این ره چالاکی است و چستی
در غیبت امامت اجر عمل زیاد است	بس صبرکن توای فیض برحالتی که هستی

خار از چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد

سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی

ای قصه بهشت زکویت حکایتی	شرح نعیم خلد زوصلت روایتی
علم خضر زبحر علومت نشانه ای	آب حیات معرفت را کنایاتی
انفاس عیسی از نفست بود شمه ای	تعمیر عمر نوح تو را بود آیتی
کی عطر سای مجلس روحانیان شدی	گل را اگر نه بوی تو کردی رعایتی
هر پاره از دل من واز غصه قصه ای	هر سطری از خصال تو وز رحمت آیتی
تا چند ای امام بسوزیم در فراق	آخر زمان هجر شما را نهایتی
در آرزوی خاک درش سوختیم ما	یاد آور ای صبا که نکردی حمایتی

ای فیض عمر رفت و ندیدی امام را

صد مایه داشتی و نکردی کفایتی

ای پادشه خویان داد از غم تنهایی	دل بی تو به جان آمد و قست که باز آئی
در آرزوی رویت بنشسته به هر راهی	صد زاهد و صد عابد سرگشته سودائی
مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد	کز دست نخواهد شد پایان شکیبائی
ای درد توام درمان در بستر ناکامی	وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی
فکر خود و رای خود در امر تو کی گنجد	کفر است در این وادی خودبینی و خودرائی

در دائره فرمان ما نقطه تسليم

لطف آنچه تواندیشی حکم آنچه تو فرمائی

گستاخی و پرگوئی تا چند کنی ای فیض

بگذر توازاین وادی تن ده به شکیبائی

ای که حرمانی ما را تو روا می داری	مخلصان را زیر خویش جدا می داری
آن جفاها که فراق تو به ما کرد و کند	ما تحمل نکنیم ار تو روا می داری
من در این شکوه که آمد خبری از بر او	کای فلانی گله از حضرت ما می داری؟!
تو به تقصیر خود افتادی از این در محروم	از چه می نالی و فریاد چرا می داری
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست	عرض خود می بری وزحمت ما می داری
خویش را قابل خدمت کن و آنکه بطلب	مستحق نا شده امید عطا می داری

فیض بگذر به بیابان هوس تا برسی

به امیدی که در این ره به خدا می داری

سلامی چو بوی خوش آشنائی	بدان مردم دیده روشنائی
درودی چو نور دل پارسایان	بدان شمع خلوتگه پارسائی
بدان زبده دودمان نبوت	بدان نخبه عترت مصطفائی
امام زمان مقتدای خلائق	حفیظ زمین بحر علم سمائی
دلا باش دائم گدای در او	از ایشان طلب رازهای خدائی
ز درگاه آل نبی رو مگردان	که آنجاست مفتاح مشکل گشائی
پیاموزمت کیمیای سعادت	ز اعدای آل پیمبر جدائی
نمی بینم از همدمان هیچ یاری	دلم خون شد از غصه مهدی کجائی

مکن فیض از غیبت خود شکایت

چه دانی تو ای بنده کار خدائی

در طلعت تو پیدا انوار پادشاهی	در غیبت تو پنهان صد حکمت الهی
حافظ که خوب گفتست این هشت بیت اینجا	مانا که آمدست آن در وصف تو کماهی
«کلک تو بارک الله بر ملک دین گشاده	صد چشمه آب حیوان از قطره سیاهی

بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم	ملک آن تست وخاتم فرمای هرچه خواهی
در حشمت سلیمان هرکس که شک نماید	بر عقل ودانش او خندند مرغ وماهی
باز، ارچه گاهگاهی بر سر نهد کلاهی	مرغان قاف داند آئین پادشاهی
تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب	تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
ای عنصر تو مخلوق از کیمیای عزت	وی دولت تو ایمن از وصمت تباهی
گر پرتوی زتیغ در کان معدن افتد	یا قوت سرخ رو را سازد به رنگ کاهی
دائم دلت بیخشد بر اشک شب‌نشینان	گر حال ما پرسی از باد صبحگاهی»
از حد گذشت اما ما سوء ادب زبنده	برجرم او به بخشای کامد بعذر خواهی
در امر حق تعالی تقصیر نیز دارد	سهو وخطا ونسیان، عصیان وروسیاهی
جائی که برق عصیان بر آدم صفی زد	ما را چگونه زبید دعوی بی‌گناهی
خواهم شفاعت از تو در عرصه قیامت	آنگاه عفو کردن زین حرفهای واهی

این گفته‌های من هم از جان خسته سر زد

گر سر بهره ادب نیست این فیض وعذر خواهی

یا من اشتد فیک اهوائی	سیدی، سیدی ومولائی
حبّ خُدام باب دارِ کُم	أُشْرِیْتُ فی عروق اعضائی
اشتیاقی الیک قد ملئت	مُحّ قلبی، صمیم اجزائی
کاد روحی یَطِیْرُ نَحْوَکُم	اشتیاقاً الیک مولائی
کاذَ قلبی مِنَ الجَوّیِ إِنشَقْ	قَصَدَ الرُّوحُ نَحْوَ اجزائی
یا الهی الیک اشکوا اسب	منک همتی الیک شکوائی
انت ذو رحمۃٍ وَ ذو فضلٍ	فادیر اسمع لنجوائی
مقصودی منک رؤیة القائم	بعد ذاک اتّباع مولائی
صیل حیاتی بعصر دولته	ارنیه تَقَرُّ عینائی
ان انا مت قبل مبعثه	ردّنی رجعةً یاولائی
قد وعدت الرجوع شیعتَه	ارجعا محبتا بأحیائی

ان اسأت وقیل لی محن او بفیض اکتنی بلامائی
 بدّل السیئات احساناً والفیض لی تصدّق اسمائی
 بالنبی وآله الامجاد
 سیما صاحبی ومولائی

یارب نگاهدار تو ایمان آن کسی کین خط را بخواند وبر من دعا کند
 دستم به زیر خاک چو خواهد شدن تباه باری به یادگار بماند خط سیاه
 چونکه بدین پایه رساندم کلام
 به که کنم ختم سخن والسلام
 (پایان شوق المهدی)

قصائد

در پایان پیشگفتار یادآور شدیم که «فیض» سه قصیده از سروده‌های خود را به شیوه شاعران متقدم، در آغاز شوق المهدی قرار داده است، بدین گونه:

۱- در مبدأ آفرینش ارواح ائمه هدی و قصه حضرت آدم و حوا.

۲- در قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام.

۳- بشارت به ظهور موعود و منتقب آن زبده موجود.

دور نیست که این نیز به پیروی از سه قصیده خواجه شیراز در آغاز دیوانش، (مدح شاه منصور مظفری، مدح شاه شجاع، مدح قوام‌الدین صاحب عیار وزیر شاه شجاع) بوده است!

«فیض» در این سه قصیده نفز مخصوصاً قصیده نخست که در آن از آغاز آفرینش انسان و تطور و تکامل او تا پیدایش نبی اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام، بر اساس احادیث معتبر اسلامی، سخن گفته، منتهای مهارت و استادی خود را به ثبوت رسانده است. نظر به این که قصیده نخست بسیار طولانی بود، برای آن عناوینی قرار دادیم تا موضوعات از هم جدا شود و خوانندگان احساس خستگی نکنند. به همین منظور در دو قصیده دیگر نیز با گذاردن سه ستاره در چند جا، فاصله‌هایی به وجود آوردیم.

فیض در این سه قصیده مضامین آیات قرآنی، و عمده احادیث و روایات اسلامی به نقل از پیغمبر اکرم و ائمه طاهرين عليهم السلام و درباره آغاز آفرینش انسان و سیر کمالی او تا ظهور پیغمبر اسلام و ائمه معصومین را به کار گرفته، و مخصوصاً در قصیده سوم علائم امام زمان و حالات و کارهای برجسته او را در زمان ظهور بیان کرده است.

(۱) آفرینش ارواح ائمه هدی

و

قصه حضرت آدم و حوا

بودند متحد همه بر ذروهٔ علا	ارواح در ازل به سرا پرده بقا
آسوده بود در حرم پاک کبریا	این جان ماکه هست در این خاکدان غریب
فارغ ز احتجاب حضور مکان و جا	آزاده بود از پس و پیش زمان و وقت
از دل خبر نه از اثر آتش و هوا	از تن اثر نبود در اطوار آب و گل
بودیم در حضور منزّه زاختفا	بودیم غرق نور مجرد زقید تن
فارغ زخویش و محو در اطوار کبریا	از بادهٔ ظهور لقای حبیب مست
بیهوش نشاء می بی ساغر بلی	مدهوش حسن ساقی خمخانه الست
بگشود بر رخس در ایجاد را خدا	اول کسی که جلوه نمود از حجاب غیب
گردید جلوه گر زسرا پرده خفا	قفل از در خزانه به نامش گشوده شد
در کار آفرینش از ایشان شد ابتدا	نور محمد و علی و اهل بیت بود

خلقت انوار چهارده معصوم (ع)

سع المثنائی که زقرآن نشد جدا	از چارده ولی مسمی به هفت اسم
انوارشان یکی نه ونی هم زهم جدا	از مخزن حقایق ارواح رو نمود
بگرفته جا به عرش برین بیشتر زجا	یک نور بود گشته در اشباح چارده

پیدا شد از اشعه انوار پاکشان
در شیعه قدیم نبیون و سابقون
آنگه سماء و ارض و ملائک پدید شد
اول کسی که حمد و ثنای خدای گفت
نور محمدی به زبان فصیح گفت
پس اهل بیت جمله به تسبیح آمدند
بودند در سپاس منزّه ز حرف و صوت

ارواح شیعه صف زده در عرش جابجا
در شیعه حدیث پسینان اولیا
هریک گرفته جای خود از عرش تا ثری
تسبیح و حمد صانع بی چون و بی چرا
آن چارده بدند از ایشان شد ابتدا
سفتند دُرّ حمد خداوند کبریا
بودند در ستایش بی زحمت هجا

امتیاز شیعیان اهل بیت

در گوش شیعه چون زئناشان صدا رسید
پیچید بانگ غلغل تسبیح خاصگان
تسبیح حمد زمره انوار شد بلند
گفتند کیست حامد و تسبیح بهر چیست
تسبیح می کنند خدای مجید را
توحید می کنند و ثنا و سپاس و حمد
چون این ندا رسید به گوش ملائکه
کردند اقتباس ز تسبیح خاصگان

برداشتند نغمه بر آثار آن صدا
در بارگاه قدس به اصناف نغمه ها
افتاد در ملائکه آن غلغل و ندا
آمد ندا که صدر نشینان کبریا
از هر چه نیست ذات مقدس بدان سزا
وصفش به آن که هست منزّه ز وصف ها
پس جملگی زبان بگشادند در ثنا
شد مکتب ملائکه را قوم او ستا

درباره خلقت حضرت آدم

چون نوبت وجود به ابدان ما رسید
پروردگار سوی ملائک خطاب کرد:
گفتند ای علیم حکیم بزرگوار

این کار ز آفرینش آدم شد ابتدا
خواهم یکی خلیفه کنم در زمین به پا
تسبیح می کنیم تو را صبح و شام ما

در خلق آدم است چه حکمت که در زمین
گفتا که اعتراض، شما را نمی‌رسد
مشتی ز خاک سوی من آرید از زمین
رفتند سوی خاک و ریودند از آن کفی
کردش به دست خویش چهل صبحدم خمیر
قالب چو شد تمام و در او نفخ روح شد

کارش به جز فساد نه وریش دما^۱
جز ما خبر ندارد زاسرار کار ما
تا ز آب و گل کنم جسد آدمی به پا
با گیرودار و محنت و باچند ماجرا
تا قابل حیات شد و مسکن قوا
زد عطسه‌ای و گفت: لک الحمد ربنا!

سجده فرشتگان و سرکشی ابلیس

پس امر شد ملائکه را سجده آورید
فی الفور در سجود فتادند سر به سر
گفتا که او ز خاک بود من ز آتشم
حق گفت لعن بر تو و بر تابعان تو
گفتا که مهلتم بده از بهر رهزنی
گفتا زبندگان منت دست کوتاه است
جای شما جهنم و کار شما ضلال
آدم سپاس و حمد و ثنا گفت و شکر کرد
آنگه زفاضل گل او ساخت صورتی

این قالب خلیفه بگزیده مرا
جز دیو سرکشی که نمود از سجود ابا
چون زاده‌ی اثیر شود ساجد ثرا
از اهل کبر و اهل حسد بنده هوا
تا انتقام خود کشم از خاکزادها
تا وعده جزا تویی و بنده هوا
سوزید تا شود به شما پخته کار ما
بر سجده ملائک و بر لعن من ابا
مانند او ولی به انوئت از او جدا

تماس آدم با حوا

آدم چو دید صورت زیبای دلفریب
گفتا که کیستی* تو چنین بهر چیستی؟

در خویش یافت جانب او میل و اشتها!
گفتا که آفریده حتم کما تری

۱ - یعنی خونریزی.

گفت ای خدای این چه جمال است و این چه حسن؟
گفتش خدای بنده ای از بندگان ماست
پس خطبه کرد و خطبه خدا خواند و عقد کرد
پس روی کرد جانب حوا ز روی مهر
از حق ندا رسید که برخیز ای صفی
گفتا که خیر، چون شود این گر تو طالبی!
برخواست آدم و سوی حوا روانه شد

در روی او چو می نگرم می روم زجا!
خواهی که مونس تو بود خطبه کن زما
کاین قرار داد که آموزدش هدا
گفتا بیا به پیش من ای ماه دلربا
رو جانب صفیه چنین است امر ما
برخیز خود زجای وبه نزدیک ما بیا!!
با او زفاف کرد به ماشاء کیف شا!

نهی از خوردن میوه درخت ممنوع

پس از جناب قدس رسیدش بشارتی
ساکن شوید فارغ و آزاد در بهشت
در امن و در امان رَغْداً دَائِمُ الْأَكْلُ
گردید طِیِّبَاتِ جَنَانِ بر شما حلال
اصناف میوه ها همه در یک درخت جمع
این بر شما حرام شد و غیر این حلال

کاندر بهشت باش تو و زوجه هر دوتا
بی خَرّ و بی برودت بی جوع و بی ظما
شد بر شما مباح کُلّا حیثُ شِئْمَا
جز این درخت بار و رجمه میوه ها
سَرّی است بر یگانگی ذات ماگوا
خود را میافکنید از این نهی در بلا

درخت ممنوع درخت علم بود

آدم چو دید مکرم و سجده و بهشت
آمد ندا که سر به سوی عرش کن ببین
با نور اهل بیت ز اشباح منعکس
انوار پس غریب ز صلبش نمود عکس
از عکس آن فتاده مثال و شبیح به عرش
از علمشان بدید درختی کشیده سر

گفتا در آسمان و زمین کیست مثل ما؟
آمد چو دید در نظرش نور مصطفی
اشباح کرده بود به صلبش ز عرش جا
تا منتهای عرش دزخشان و باضیا
تا چارده شبیح همه جان بخش و دلگشا
چو سدره منتهی شده تا اوج منتها

چون نیک بنگریست همان آن درخت بود
یا نور آن درخت که بودش شمار جمع

یا عکس آن درخت کزان نهی شد و را
بود آن درخت علم در او جمله میوه‌ها

درخت علم مخصوص اهل بیت عصمت بود

آدم زحسن و بهجت آن در شگفت ماند
آمد ندا که نور حبیب خدای تست
آنان که بودند سبب آفرینش است
هست این درخت صورت علم نهانشان
آن‌کوبه اذن می‌برد از وی پری، ولی است
باز آن کسی که می‌برد از وی به غیر اذن
مخصوص اهل بیت حبیب است آن درخت
این منزلت به هیچ پیامبر نداده‌ایم

کاشیاح نور و علم چه قوم است ای خدا
با نور اوصیای وی و شاه اوصیا
آنان که مقصدند زخلق و ز امر ما
کز وی کسی بری نبرد جز به اذن ما
داناست بی‌تعلم و بینای رازها
نومید و تیره مانده در این پرده عطا
یا آن کسی که از در ایشان برد عما
جز آنکه می‌خورد نمک از خوان مصطفی

عظمت مقام ائمه هدی (ع)

آدم زرشک کرد تمنای علمشان
آمد ندا زغیب به آدم که زینهار
نزدیک این درخت مرو آرزو مکن
کردیم ما ملائکه را ساجدان تو
این قوم راست جاه زیاد از حد بشر
آوردم از اسمامی خود اسمشان برون
کس را اگر ثواب رسد یا عقوبتی
شمس و قمر نجوم و ملائک سما وارض
هرگه بلا و داهی‌ای رونهد به تو

آورد در خیال بدی کاشکی مرا
از ما مخواه رتبه این قوم در دعا
حدّ تو نیست منزلت سید الوری
زیرا که بود صلب تو این قوم را وعا
هستند هرچه هست به عالم به جز خدا
هرجا که حاجت نیست بدیشان کنم روا
ایشان سبب شوند و بدیشان کنم قضا
از مهرشان بود همه را گردش رحا
این قوم را شفیع خود آور به نزد ما

تا دفع آن بلا ومصیبت شود ز تو
عهدی گرفت ز آدم و حوا به مهرشان
عهدی گرفت ز آدم و تأکید آن نمود

از بهر قرب و منزلت آل مصطفی
با انقیاد جاه و مقامات ارتضا
تا بر علو رتبه ایشان دهد رضا

آدم فریب ابلیس نخورد

ابلیس دید کآدم خاکی بزرگ شد
پیچید همچو مار و شد اندر دهان مار
آمد به پیش آدم و گفت از ره فریب
زان نهی کرده اند شما را از این درخت
یا آنکه در جهان بنمائید جاودان
تأکید حرف خویش به ایمان نمود و گفت
آدم بدین گمان که نصیحت گرسر مار
گفتا که مار! بازی ابلیس خورده ای؟
آخر به نام او تو قسم یاد می کنی
من هم به غیر اذن تناول چسان کنم

از حق نیافت منزلت و جاه و اجتناب
مارش کشید تا به جنان از ره خفا
ای آنکه سجده کرد تو را اهل اصطفا
تا علم غیب حق نشود کشف بر شما
باشید در بلای بلا معرض فنا
والله ناصح توام و حق بدین گوا
غافل از این که دیو در این مار کرده جا
کی بر خدای پاک خیانت بود روا
تعظیم چون کنیش چو خائن بود خدا
کی بی رضای او شود این حاجتم روا

نزدیک شدن حوا به درخت ممنوع

مأیوس شد ز آدم و شد سوی زوجه اش
گفتا حلال گشت درختی که بُد حرام
خواهی که بر تو کشف شود سزاین سخن
خیل فرشته هست نگهبان این درخت
آنرا که آن درخت حلال است ره دهد
گر تو بدان درخت روی تا بری بری

هم در دهان حیّه وهم از ره دغا
از حسن طاعتی که نمودید با خدا
رو نزد آن درخت بغور زان بیازما
از بهر منع در کف ایشان حرابها
آنرا که شد حرام ز نندش به حربها
منعت اگر کنند بدان کان نشد روا

گر تواز آن درخت خوری بیشتر زشوی
حوا بدان درخت توجه نمود و رفت
می‌خواستند منع کنندش از آن درخت
زنهار منع او مکنید ورهش دهید
نہیش نموده داده خرد داده اختیار
عاقل اگر مطیع شود می‌برد ثواب

گردی بر او مسلط در امر ونہی‌ها!
تا موضعی که بود در آنجا فرشته‌ها
منع آمد از جناب خدا اهل منع را
تا اهل عقل گردد از اهل هوا جدا
آن را کنید منع که نیست از اولی النہی
ور عاصی است می‌برد از خویشان سزا

حوا فریب خورد و آدم را فریب داد؟

حوا چو دید ایمنی راه و رفع منع
آمد به نزد آدم و گفت ای صفی حق
از بهر امتحان به‌سوی آن شجر رویم
رفتم بسوی آن من و خوردم از آن بری
آدم فریب خورد و در آورد در خیال
کرد اجتهاد و بود خطا اجتهاد او
دستی دراز کرد به سوی درخت علم
چون برگرفت ثمری خورد از آن بری
آن حله‌ای که داشت بیر رفت از برش
گر منتهی شدی ز شجر منتهی شدی

باور شدش بخورد از آن و ندید اذا
گردید آن درخت مرا و تورا روا
تا زین قضیه رفع شود پرده خفا
نی منع دیدم از کس و نی یافتم اذا
کورا از آن درخت نصیبی است بی‌عنا
منعی ندید کرد گمان شد مگر روا
علمی که بود خاصه اولاد مصطفی
در خویش دید ذل زلل خواری خطا
عریان شد از لباس کرامت بیک ادا
سد رهش نبود به جز سیدِ رِو منتهی

تبعید آدم و حوا از بهشت

امر آمد از جناب الہی کہ اِھْطِطُوا
شد دیو حیّہ و آدم و حوا بہ جان و تن
اولاد این دو دشمن اولاد آن دو نیز

نازل شوید سوی زمین ہر چہار تا
این دو عدوی آن دو و آن نیز مثل ذا
اولاد آن دو نیز مر این قوم را عدا

آدم به گریه آمد و صد سال می‌گریست
بگریست آن قدر که به خدش پدید شد
گفتا که تن علیل شد و جان ذلیل شد

تا توبه‌اش به گریه پذیرد مگر خدا
اخذودها روان شد مانند نهرها
بر من ببخش و رحم کن ای غافر الخطا

پنج نور مقدس وسیلهٔ تقرب به خداست

آمد ندا که ما به تو گفتیم پیش از این
هرگه مصیبتی دهدت روی یا غمی
نام محمد و علی و اهلیت را
تا من به جاه و رتبه آن برگزیدگان
می‌جستی ار وسیله بدیشان به روز عهد
عهدت نمی‌شکست و مصیبت نمی‌رسید
اکنون بیا و یاد کن این قوم را به نام
تسلیم کن بزرگی ایشان و فضلشان
تا خط عفو بر ورق زلت کشم
گفتا که قدر و رتبه ایشان به آن رسید
تا آن‌که توبه‌ام نپذیری به لطف خویش
من بودم آن‌که سجدهٔ من کرد اهل قدس
من بودم آن‌که ساختی از بهر او زنی
گفتا که با تو این همه کردیم و می‌کنیم
ورنه زیاده بود زحد تو آن کرم

حرفی که می‌شود همه دردی بدان دوا
در دفع آن بجوی توسل به مصطفی
کن ذکر در دعا و بدیشان کن التجا
دفع بلا نمایم و پذیرمت دعا
تا دفع شرّ دیو کنم می‌شد آن روا
دشمن شکسته می‌شد از اقدام بر جفا
تا جاهشان شفیع تو گردد به نزد ما
برخویش تا شود ز تو مدفوع این بلا
تا توبه‌ات قبول کنم بهر مصطفی
تا یافتند نزد تو این جاه و اصطفی
الا به دستیاری اولاد مصطفی
من بودم آن‌که یافت ز تو در بهشت جا
تا قلب را انیس شد و دیده را ضیا
زیرا که بود صلب تو این قوم را و عا
باید که خویش را بشناسی و قوم را

توبه آدم و قبول آن

آدم قبول کرد و دگر توبه تازه کرد

از روی عجز و گفت که اغفر ذنوبنا

آنگاه نام فاطمه آن زبده النساء
تا چارده تمام شد از آل مصطفی
بودش به جای خویش و فرودش در اصطفا
زانجا که در دخالت از آنجا شدش دوا
اسماش با مظاهر از عرش تا ثرا

پس نام مصطفی به زبان راند و مرتضی
نام حسن بگفت و حسین و شمر دشان
حق نیز لطف کرد و نوازش نمود و باز
آنچس ز راه برد هم آن راهبر شدش
کردش خلیفه خود و تعلیم او نمود

اعتراف فرشتگان به عجز خود

کاینک خبر کنید ز اسماء من مرا
مارا چه اسم و چه خبر از اسم هؤلا
ما جاهلیم گر ندهی معرفت به ما
جز ما خبر ندارد ز اسرار کار ما؟
تا بر مراد خویش کنم بر شما قضا
دادیم مر تو را به دل و جان کماتشا

آنگه به معجبان ملائک خطاب کرد
گفتند: کار تست منزّه ز علم کسی
عالم توئی و هرکه توأش علم می دهی
فرمود: من نگفتم هنگام اعتراض
تسلیم حکم من بنمائید و تن دهید
گفتند: سمع و طاعت و تسلیم و انقیاد

عهد و میثاق بندگان با خدا در عالم ذر

بر پشت آدم صفی آن میر اصطفا
مجموع زابتدا همگی تا به انتها
گفتند جملگی ز دل و جان بلی بلی
بدوئش زمصطفی شد و اولاد مصطفی
میثاق بر نبوت خاتم شد اقتضا
بد نفس او علی ولی خیر اوصیا
در شأن مرتضی شه دین شاه اولیا
پس شیعیان او دگر آن جمله در قفا

پس دست قدرت از قیّلی حق نهاده شد
ذرتش چو ذره زظهرش ظهور کرد
از حق ندا رسید السّ بریکم
اول محمد و علی و اهلبیت گفت
توحید را چو عهد گرفتن تمام شد
اول کسی که گفت بلی بر نبوتش
چون آن تمام شد به ولایت رسید عهد
اول کسی که گفت بلی اهلبیت بود

پس از برای سایر سادات اهل بیت
ابدان خلق چون به جهان آشکار شد
صد شکر حق که ما نشکستیم عهد خویش
هستیم امیدوار ز الطاف کردگار
کامش زمیوه شجر علم مِنْ لَدُنْ
هر جرم و هر خطا که از او سرزد وزند
از فضل خویش جاده‌اش در جوارشان

بگرفته شد عهود ولایات از ورا
منکر شدند اکثر و بشکست عهدها
گر صد بلا رسد نشکیم از بلا
کز علم اهل بیت کند فیض را عطا
شیرین کند به پیروی آل مصطفی
بخشد به قوم پاک زهر جرم و هر خطا
چون در دلش محبت ایشان گرفته جا

(۲)

در قائم بودن جهان به وجود امام زمان علیه السلام

سما وارض و ملائک نجوم و شمس و قمر نبود مقصد اقصی ز آفرینش کل که بندگی کند او از ره شناسائی بود زمعصیت و جهل و شرک و شک معصوم وجود او سبب بود آسمان و زمین از او تهی نبود یک نفس زمین و زمان به سوی حق بخود از خود سفر کند در خود چو کار خلق بسازد زخود بپردازد ز جنس او به دل او رسد ز عالم غیب ز حق سخن شنود گوید آن سخن با خلق میان خالق و مخلوق ترجمان باشد	سباغ و وحش و بهائم طیور و جن و بشر مگر وجود یکی بنده خجسته گهر نه بر امید بهشت و نه بیم نار سقر خدای را به حقیقت مطیع و فرمان بر بقای او سبب انتظام زیر و زبر از حکم او نکشد سردمی نه خشک و نه تر شود ز سر خدا پرتهی ز وصف بشر رود به عالم اعلی رسد یکی دیگر به جای او بنشیند شود جهان پرور زبان بود به سوی زیر و گوش به سوی زبر گاهی نبی بود و گه وصی پیغمبر
--	---

• • •

امام هادی و رهبر بود خلائق را فریضه باشد کو را تمام بشناسد رسول گفت که هر کس بمرد و او نشناخت بود منزّه از اوصاف سایر مردم	بود اطاعت او فرض بر همه یکسر به شخص و وصف امام و بقدر رفعت و فر امام عصر، پس او مرد جاهل و ابتر بود مظهر از ادناس ناس تن پرور
---	--

خليفة حق و داد ار خلق و حاکم شرع
ستون عالم و مقصود کارگاه وجود
طفیل او همه کائنات سر تا پا
به یک نفس نبود گر امام در عالم
نبی ماست سر و سرور ائمه کون
دگر علی و دگر یازده سلاله او
حسن دواست و محمد سه و علی هم سه
سفینه ایست به دریای فتنه حافظ ما
دو جانشین خود از بهر ما گذاشت رسول
ز هم جدا نشوند این دوتا به او برسند
وصی است بعد وصی حجت و خلیفه حق
ز عترتش حجج الله بر سبیل بدل

• • •

نظیر عقل کل و مبدأ و معاد بشر
درخت صنع و ترکون را حیات و ثمر
برای او همه نقشها زبا تا سر
در آن نفس شود این خلق جمله زیر و زیر
شوند جمع به زیر لواش در محشر
که عترت نبی اند و وصی آن سرور
حسین و جعفر و موسی بود سه دگر
زموجهای ضلال، اهل بیت پیغمبر
یکی کتاب و دوم اوصیای پاک گهر
کنار حوض پر از آب چشمه کوثر
مسلسل است بهم نگسلد ز یکدیگر
همیشه بوده و هستند مخفی و مظهر

امام و حجت ما غائب است از مردم
ز طاغی نبود بیعتی به گردن او
نگویم آن که همین است سر غیبت او
منافقی که بود کشتنی به دولت او
ضرورتست که تأخیر در ظهور شود
امیر متقیان نیز زین سبب بگذشت
نبرد دست به شمشیر و صبر کرد و نشست
که تا وجود پذیرند نیک و بد ز اصلا ب
نگویم آن که همین بود سر و حکمت آن
از آن یکم یکی این بود تا شود ظاهر

• • •

ز خوف ظلم اعادی و علت دیگر
که تا به حق کند او حکم بر جمیع بشر
دگر وجوه و حکم هست ظاهر و مضمّر
به صلب ار بودش مؤمنان فرمان بر
که تا ز غیب بر آیند آن همه یکسر
ز حق خویش و نزد تیغ برسگان سفر
گذاشت تا که ابو بکر جا گرفت و عمر
هر آنکه تا به قیامت قضا شدست و قدر
که بود حکمت بسیار از وجوه دگر
که کیست پیرو خیر و کدام تابع بشر

مُقرَّبیل ازل از مهر او یکی غریبال
وجوه مصلحت اندر بلا بود پنهان
خفای مهدی هادی است محض خیر و صواب
چو او ظهور کند کل خلق سر بنهند
جهان تمام شود روشن و زمان پرنور
خوش آن زمان و از آن خوشتر آنکه دریابیم
قیام قائم ما زود کن خداوندا
به عصر او چه تنعم کنیم و شادی فیض

بساخت تا که برون آورد زکاه ثمر
فنون خیر بود مندرج بسی در شر
ولیک عامه ندارد ز سر کار خبر
به طوع و کُره چه اهل جنان چه اهل سقر
چنانکه عصر نبی بود بلکه زان بهتر
اگر مدد بتوانیم کرد از آن خوشتر
حلول موت مرا دیر تا خورم زو بر
خدا نصیب کند شیعه را همه یکسر

(۳)

بشارت به ظهور مهدی موعود

و

منقبت آن زبده موجود

مژده آمد از قدوم آنکه دل جویای اوست	جان به استقبالش آمد آنکه جان مأوای اوست
مژدگانی ده قدومش را که اینک می‌رسد	آنکه جان مست شراب عشق روح افزای اوست
مژدگانی ده دلا کاینک رسید اینک رسید	آنکه این هفت آسمان یک قطره از دریای اوست
آنکه آزادان عالم بر در او بنده اند	آنکه شاهان جهان را جمله سر در پای اوست
اینک آمد آنکه آگاه است از کار همه	قول و فعل خلق مشهود دل دانای اوست
اینک آمد آنکه سرو قد و ماه روی او	هر چه دارد از نکوئی جمله از بالای اوست
ناله های زار ما بر بوی گلزار وی است	داغ های سینۀ ما سایه گلهای اوست
اینک آمد تا که در جان و دل من جا کند	آنکه هم جان جای او پیوسته هم دل جای اوست
در دل هر ذره روشن تابشی از مهر او	در سر هر قطره پیدا شوری از دریای اوست
اینک آمد تا نوازد خاطر هر خسته ای	گو دلش صفرائی و اندر سرش سودای اوست
در دل هر عارفی از سرّ او گنجینه ای	در سر هر عاشقی شوری زاستغناي اوست
اینک آمد آن سر و سرکرده ارباب عشق	آنکه عشق عاشقان از عشق مادرزای اوست

•

آنکه روح این جهانست و روان آن جهان
 باغ و صحرای زمین خرم زآب و لطف او
 اینک آمد آن شهنشاه جهان خلق و امر
 پادشاه صورت و معنی مؤید از اله
 نائب رحمان، خلیفه حق، امام بر و بحر
 آنکه جدش مصطفی وجد ثانی مرتضاست
 آنکه حقش با نبی هم کنیه وهم نام کرد
 علم دانایان عالم یک سخن از علم او
 حکمرانی ریشه‌ای از طره دستار او
 آنکه گر یک لحظه در عالم نباشد سایه‌اش
 آنکه در خلوت کند هر عابدی او را دعا
 غیبت چندین نبی برهان اخفای وی است

•

اینک آمد تا که عدل او بیند دست ظلم
 اینک آمد تا که برخیزاند از جا خلق را
 اینک آمد تا بپاشد از هم اجزای جهان
 آمد آنکو در دمد در صور، اسرافیل وار
 در دمد در صور دم تا سربرون آرد زخاک
 تا که هر نیک و بدی یابد سزای خویشتن
 اینک آمد آنکه جنت بهراصحاب وی است
 اینک آمد آنکه زاهد را ز دنیا سیر کرد

•

چون برون آید ز ابر اختفا خورشیدوار

هر دو عالم را رواج از همت والای اوست
 قبه‌های آسمان را فخر از بالای اوست
 آنکه عالم سر به سر مقهور استیلای اوست
 آنکه جسم و جان عالم صورت از معنای اوست
 مهدی هادی که قصر پادشاهان جای اوست
 جد ثالث سبط ثانی ده وصی آبای اوست
 خلق و خلش مثل خلق و خلق بی همتای اوست
 جود و بخششهای حاتم یک نم از دریای اوست
 پادشاهی جبه‌ای بر قامت والای اوست
 این زمین یک لقمه سازد هر چه بر بالای اوست
 آنکه در هر محفلی گلبانگی از هیهای اوست
 عمر خضر و نوح و عیسی حجت ابقای اوست

زیردستان را بشارت روز استیلای اوست
 تا نشنید هر کسی جائی که آنجا جای اوست
 باز پیوند به هم نوعی که حکم رای اوست
 تا برون آید زخاک آنکو به جان مولای اوست
 آن شقی مُدبری کو دشمن آبای اوست
 بیشتر زانکو رود جائی که آن مأوای اوست
 آنکه اطباق جهنم مسکن اعدای اوست
 عابد اندر انتظار وعده فردای اوست

بر زمین آید کسی کو چرخ چارم جای اوست

هرکه دارد گوش جان وقف حدیث او کند
 دست او بر هر سری آید شود عقلش تمام
 دست بر دوش بخیلی چون زند حاتم شود
 گر بود بد دل ز لطفش مالک اشتر شود
 از لقایش شیعه را افزون شود و بصر
 چون نیفزاید لقایش چشم را و گوش را
 ناله را دل خون بود از خاک خدایمنش
 در بتان آتش فتد بتخانه‌ها ویران شود
 هر کجا گنجی است در ویرانه‌ای آید برون
 سنگ در بحر کف بخشنده‌اش گوهر شود
 انس و جن دیو و ملک در قبضه فرمان او
 با عصا و سنگ موسی و دم عیسی بود
 تشنه سیراب و گرسنه سیر گردد زان حَجَر
 در برش دیر نبی بر سر عمامه مصطفی
 ذوالفقار مرتضی بیرون کشد چون از نیام
 قوت چل مرد دارد دست چون بیرون کند

•

در همه روی زمین نگذارد او جای خراب
 یکدگر را مژده بخشند و بشارتها دهند
 هرکه امروز از فراق روی او سوزد چو شمع
 هرکه بهر نصرتش امروز دارد انتظار
 ای صبا از من پیامی سوی آن درگاه بر
 گرچه از تقوی و طاعت نیستش بال و پری

هرکه دارد چشم دل حیران سرتاپای اوست
 این سخن از حق رسید از گفته آبای اوست
 این کرامت قطره‌ای از بحر بخششهای اوست
 این ز یمن صولت قهار استیلای اوست
 این ز نور طلعت جان بخش روح افزای اوست
 چشم را سیمای او و گوش را آوای اوست
 دیده خورشید حیران رخ زیبای اوست
 از فروغ نور توحیدی که بر سیمای اوست
 تا شود معمور آن تن کوسرش در پای اوست
 کشتگان فقر را احیا ز بخششهای اوست
 خاتم ملک سلیمان در ید بیضای اوست
 چشمها از سنگ آرد چوب اژدرهای اوست
 وقت حاجت در سفرها زاد لشکرهای اوست
 رایت و شمشیر او هم در ید طولای اوست
 از نهیش آب گردد هرکه از اعدای اوست
 اعظم اشجار را از جا کند گر رای اوست

مرده در زیر زمین هم خرم از بالای اوست
 هرکه از اموات از جان بنده و مولای اوست
 بی‌گمان فردای رجعت موسم احیای اوست
 در حقیقت او شهید معرکه فردای اوست
 که فلان شوق تو در هر جزوی از اجزای اوست
 در ره حق شوق روح افزای تو پره‌ای اوست

نقد قلبی دارد و محتاج اکسیر شماست گر تو را پروای او نبود کرا پروای اوست
 ای خدا توفیق ده تا سر نهم برپای او کین سر سودائیم سودائی سودای اوست
 نیست تاب فرقت او در دل من بیش از این آتشی در جان مرا از شوق روح افزای اوست
 فیض خامش گُن که نتوانی زوصفش دم زدن آنچه گفتی هم کفی از موجه دریای اوست

خیز و استقبال کن پس جان و دل در پای ریز
 آنکه راجان و دل و تن منزل و مأوای اوست

(پایان قصائد کتاب شوق المهدی)

